

پنهان میان برگ برگ سبزیها و شکفتن در تاریکیها

خوانشی از دو کتاب زندان:

“شب بخیر رفیق” نوشتهی احمد موسوی

و “مالا” از محمد خوش ذوق

سخنرانی نسیم خاکسار در مراسم یادمان و بزرگ داشت خاوران ها
از سوی جنبش جمهوری خواهان دموکرات و لائیک ایران - شاخه بلژیک
با همکاری فدراسیون اروپا

بروکسل هشتم اکتبر 2017

پیشگفتار

در چنبر چرخ، جان چندین پاکان

می سوزد و خاک می شود، دودی کو؟

خیام

پیش از انتخاب این دو یاد نوشته از دو زندانی سیاسی، برای نوشتن از آنها و خواندنشان در این برنامه، از خودم می پرسیدم چرا این کار را می کنم؟ این چند سطر که در پیشگفتار می آورم پاسخ به چرایی این کار است.

در بهمن ماه 57، آن نیروی گسترده و آفرینشگری که می توانست به تعبیر هگلی، آگاهی را در جامعه ما به مرحله خودآگاهی برساند، به دلیل سدهای بیشماری که برابرش بود، موفق به این کار نشد. و نتوانست در حد آن حجم وسیع به خیابان آمده به آن مرحله از خود آگاهی برسد که از خودش بپرسد: چیست و کیست و چه می خواهد. یعنی ما در آغاز دوره جنینی برای رسیدن به خودآگاهی که، کیستیم و چه ایم و چه می خواهیم و چه می جوئیم، به شکست رسیدیم. اما خود آن امر برخاستن، و شکست در پی، در وجود بسیاری از ما، گروهی و فردی، آغاز به جنبش درآمدن یک خودآگاهی شد. این خودآگاهی از پس شکست

انقلاب 57، در جهت دستیابی به اهدافی، که هنوز خام به زبان می‌آمد، در طی زمان به این مرحله رسید که پرسش کند از خودش، از چون و چرائی وجود کلی‌اش، از چرائی کُشته‌هایی که داده و از نقش گذشته در حال و آینده، سیاست و امر سیاسی و غیره و غیره.

زندان و کشتار زندانیان سیاسی یکی از این مقوله‌هاست. مقوله و مفهومی که برای شناختن آن و رسیدن به یک مفهوم عام و فراگیر، باید آنچه را که از آن، در خاطرات زندانیان ریز به ریز شرح داده شده یا در داستانها آمده، در ربط با آن مفهوم کلی که بیان وجودی ماست زیر ذره بین بیاوریم تا به صورت امری تجربی درآید. یکی از این کارها خواندن دقیق آنهاست. ذهن ما انبار خاطره‌های کمرنگ یا فراموش شده است. پس خواندن دقیق ما ربط به آگاهی دارد. ربط به بیداری دارد. بیداری از بیدار بودن حاصل می‌شود. بیدار بودن به امور واقع و بُردن امور واقع به درون یک تجربه عام و آشکار و از دل آن درآمدن. تجربه‌ای عام که بتواند پاسخگوی پرسشهای وجودی ما در امر مبارزه با نظام جنایت پیشه‌ای باشد که رفتار زندانبانهایش در زندانهای سیاسی با زندانیها نشان دهنده ماهیت آن است. ماهیت نظامی که بر بنیاد قوانین الهی استوار است و به فرمان الله اعمال قدرت می‌کند. نظام حاکم بر زندانهای جمهوری اسلامی همه‌ی تعریفهایی را که از الله در آموزه‌های همه فرقه‌های مذهبی و نِحله‌های فکری برخاسته از دین اسلام آمده و در ادبیات و شعرهای کلاسیک و مقامه‌های عرفانیمان بازتاب پیدا کرده به چالش می‌گیرد.

زندانیان در برابر کارگزاران این الله قاهر و متعال چگونه مقاومت می‌کنند؟

راز زنده ماندنشان در چیست؟

این خوانش، پیشنهادی است در واقع به برنامه گذاران که سعی کنند در برنامه‌هایشان یکی از این کتابها را معرفی کنند و بحث و حرف و نظر را روی شناختهایی بگذارند که زندانیان سیاسی در کوران دشوارترین موقعیتهای خود پیدا کرده و به دریافتهایی از خود رسیده‌اند. و به سخنی دیگر، این متنها راه به همان خود آگاهی می‌برد که از پس شکست انقلاب در ما به صورت ذره‌ای به جنبش در آمده است.

درآمد

تاریخ موقعیتهای جانفرسا و دشوار زندگی مردم را چگونه می‌نویسند؟

از نومی‌دی و رنج‌های آنها باید نوشت یا امید و شادی‌های زودگذرشان؟
از پیروزی‌های آنها باید نوشت یا شکست‌هایشان؟

هنگام خواندن خاطرات زندانیان سیاسی و شرح زندگیشان در زندان، چه بخش‌هایی زیر پرتو نگاهمان می‌آید؟ جدلهای ذهنی‌شان در انتخاب راه؟ رویدادهای تلخ و خونباری که بر آنها گذشته؟ شناخت بر واقعیت زیستگاهشان، زندان، که بخشی از وجود آنها در آن سالها شده؟ خشمشان به زندانبانها و شرح رفتارشان با زندانیان؟ ماهیت قدرت در نظامهای استبدادی، در اینجا نظام جمهوری اسلامی، که وظیفه له کردن زندانی و خرد کردن شخصیت او را در زندان به زندانبان‌ها پیش سپرده است؟ جهان عاطفی زندانی و لحظه‌های بازگشت به خود او در آن محیط بسته؟ گریز آنها از به دام افتادن در تله‌ای که این نظام شکنجه و شلاق در زندان برایشان ساخته، تا ضد ارزشهای‌اش را با کمک نفرت و ترس از شکنجه، به درون وجودشان ببرد و اگر آنها را در انکار ارزشهایشان شکست نداده و به تسلیم و انداخته، در جایی دیگر شکست بدهد؛ با پرورش نفرت در وجود آنها به توابعها، بریده‌ها و منفعل‌ها؟

زندانی در آن محیط بسته چه دارد در اختیار، و بر چه می‌ایستد که بتواند از زیبایی وجودش دفاع کند؟

اینها پرسش‌هایی بود از خودم هنگام که "شب بخیر رفیق" و "مالا" را می‌خواندم.

این دو کتاب فصلهای مشترکی باهم دارند. احمد موسوی و محمد خوش ذوق، در یک زمان معین دستگیر میشوند. در زندان برای مدتی هم‌سلول و هم‌بنداند. هر دو بر ارزشگذاری به مقاومت زندانیان سیاسی برای حفظ ارزشهایشان تا پای جان، تاکید دارند. زخمی میشوند، گاه و بیگاه مشت و لگد و سیلی می‌خورند، دنده‌هاشان شکسته میشود و دندانهایشان. از ابتدائی ترین حقوق زندانی، هواخوری، نیاز به پزشک و بهداری، ملاقات، حتی سخن گفتن باهم محروم میشوند و یک دوره طولانی چند ساله شکنجه و وهن را، هرروز و هر ساعت به جان می‌خرند اما ذره‌ای از ایستادگی‌شان در برابر اعمال زور زندانبانها کم نمیشود. گوئی جهان آنها را برگزیده که نشان دهد دینگ دانگ ناقوس ارزشهای انسانی در وجود و ایستادگی آنها از صدا نیفتاده. می‌توان بر هر کدام از این جزئیات، شرحی نوشت و از این دو کتاب نمونه‌هایی آورد. کار دیگری هم میشد کرد. کتابها را بست و تنها فکر کرد به همان مفهوم مقاومت که یادنوشتهای "موسوی" و "خوش ذوق" بر بنیاد آن نگاشته شده است. مفهومی که رویدادهای دیگر بر محور آن می‌چرخد

و توضیح داده می‌شود. مفهومی که تاریخی با خود دارد و مقاومت و رنج‌های زندانیان بیشماری را به یاد ما می‌آورد. مقاومت وارطانها و محقق زاده‌ها که از لب بستنهای آنها زیر شکنجه شعرها نوشته شده و از حماسه اشرف دهقانی و فرار او، سپس ورزش کردن همایون کتیرائی با پای در زنجیر که بعدها با یاد او یکی از حرکت‌های ورزشی زندانیان سیاسی در زندان به نام او نامگذاری شد.

ایستادگی اینان و فراوان مبارز دیگر مصداق‌های روشنی برای مفهوم مقاومت برای چندین نسل بوده‌اند. پایداری زندانی در زندان و زیر شکنجه، ادامه مبارزه او در بیرون است. در روند این مبارزه، شخصیت وجودی زندانی توسعه پیدا می‌کند و از قلمرو یک برداشت مجرد و ذهنی از وجود خود و از مفهوم مقاومت که در کتابها خوانده، به قلمرو شناختی عینی و ابژکتیو از خود و مفهوم مقاومت پا می‌گذارد. این وجود اکنون منفرد و مستقل، در گذر شناخت تازه‌ای که از خود پیدا کرده، برای کشف و شناختن جهانهای دیگری در وجود خود، از زاویه‌های گوناگونی به خود و به جهان پیرامونش نگاه می‌کند. در گرداب هر تجربه‌ای از مقاومت در زندان، این مفهوم، معنایی دیگر پیدا می‌کند. زمین همچنان بر مدار بیداد و زندان می‌چرخد، و هر بار از قلمرو داد و آزادی کسی برمی‌خیزد تا در فرهنگ و اثرگان بشری به معنای واژه مقاومت معنای تازه‌ای بیافزاید. در گردش خیال در همین زمینه‌ها و طرح پرسشهای دیگر، به کتاب "شب بخیر رفیق" و "مالا" نگاهی کوتاه می‌کنم.

شب بخیر رفیق

نویسنده: احمد موسوی

نشر باران، سوئد.

چاپ اول 1383 (2005)

پنهان میان برگ برگ سبزی‌ها

احمد موسوی بعد از بازداشتی کوتاه مدت، در پیوند با سازمان چریک‌های فدائی اقلیت، دوباره دستگیر می‌شود. این بار به مدت ده سال در زندانهای جمهوری اسلامی زندانی می‌گردد. در این ده سال، زندانهای گوناگونی را از سر می‌گذراند؛ از قزل حصار در تهران تا

“شب بخیر رفیق”، ثبت اودیسه رنجهای اوست در زندانه‌های این رژیم برای وصل شدن به خواهر که در این متن معنایی برابر با خانه، خاک یا ایتاکایی از مهر و عاطفه پیدا می‌کند. این سفر جایی رخ می‌دهد که مهربانی و عشق، شبان روزان به تخت شکنجه بسته شده و شلاق می‌خورد. احمد موسوی از این سفر بلند و دشوار که پای ایستادن آدمی را در تردید ایستادن و نایستادن بر پیمانهایش می‌لرزاند، گزارشی دقیق در این کتاب می‌دهد. جزء به جزء. بار اول که بازداشت می‌شود، در کومه باغ هندوانه شان نشسته است؛ با دوستان هم سازمانی‌اش. آنهایی که برای بازداشت او آمده‌اند از مادر احمد سراغ او را می‌گیرند. مادر احمد به این گمان که از دوستان پسرش هستند آنها را به باغ راهنمایی می‌کند. زمانی می‌فهمد پاسدارند که دیر شده. “جلوی دروازه باغ، مادرم خود را به ما رساند. دستم را گرفت و به آنها گفت: پسرمو کجا می‌برین؟” پاسداری گفت: چیز مهمی نیست. فردا اونو برمی‌گردونیم. مادرم در حالی که دستم را محکم گرفته بود، گفت: پس بذارین امشب بمونه و فردا بیاین اونو ببرین. پاسدار دیگری که بعد، بازجوی من و رئیس زندان شد دست مرا کشید و به طرف اتومبیل پیکانی برد که کمی جلوتر پارک شده بود. مادرم که فکر می‌کرد مرا با لندروری که جلو دروازه باغ پارک شده بود خواهند برد، خود را جلو اتومبیل انداخت. این را بعدها فهمیدم.” ص 10

احمد می‌توانست بنویسد این را بعد فهمیدم، اما در متن می‌آید: “بعدها فهمیدم.” “بعدها”، اگر بی‌قصد نویسنده هم آمده باشد، طول زمان را بیشتر می‌کند. طولانی‌تر شدن زمان، تاکید بر ذره ذره و به تدریج ساخته شدن جهانی است که نویسنده کوشش می‌کند در طی نوشتن و زندگی در زندان به آن برسد و بفهمد. جهانی که در رفتار مادر و دفاع اش از فرزند تا پای جان، در آغاز کتاب، پایه‌های استوار برپاشدش گذاشته می‌شود. احمد با نگهداری این لحظه درخشان در وجود، در بازداشت بعدی، خودش، “مادر” می‌شود که تا پای جان دفاع کند از وجود همان پسری که مادر با انداختن خود جلو ماشین پاسداران می‌خواست جانش را برای رهائی او فدا کند. وجودی که “بعدها”، خواهر از دست مادر می‌گیرد تا در دستهای خود نگه دارد. این وجود برای زنده ماندنی آن گونه که در تاریکترین دخمه‌ها و زیر ضربه‌های شلاق زانو خم نکند، به دستهای جوانتر و نیرومندتری از دستهای مادر نیاز دارد. خواهری که از این زندان به آن زندان و از این حادثه به آن حادثه برادر را دنبال می‌کند. و تا روز آزادی احمد بعد از

ده سال، همچنان دستهای او را در دست دارد." باورم نمیشد که پس از ده سال خانه‌مان را می‌بینم. نیروی انتظامی خانه را محاصره کرده بود. بُهت سراپایمان را فرا گرفت. مادر و خواهرم بی‌درنگ دستهای مرا گرفتند و از من خواستند حرفی نزنم... حضور ماموران اعضای خانواده و همسایه‌ها را به وحشت انداخته بود. خواهرم در حالی که دستهای مرا در دست داشت با غروری دوست داشتنی به دیگران رو کرد و گفت: "ده سال به شما قول دادم احمد را سالم برمی‌گردونم. خوب نگاهش کنین به قولم وفا کردم." ص 238

تا پایان کتاب احمد با رمز و اشاره و زبانی روشن، در گفتگوست با خواهرش. از نامه‌هایی که برای او می‌نویسد و طلسم همان کلمات ساده‌ای که به او منتقل می‌کند، نیروئی در وجودش ایجاد می‌شود که می‌تواند از درون دالانهای تاریک و تالابهای چرک و خون، روزنه‌ای بگشاید به سوی روشنائی. دشواریها را تاب آورد و به امید سپیده دم فردا، نگاهش را هر پگاه به آفتاب در طلوع بسپارد. مدآن

"زندانی"، "مادر"، و "باغ هندوانه" سه عنصری هستند که در این کتاب شکل و نامهای گوناگونی می‌یابند.

زندانی، جوانی است که سیلی می‌خورد اما به بازجو و زندانبان، "نه!" می‌گوید. بوته‌ی تُردی است که بوی باغ می‌دهد و در دهلیزی افتاده، بی‌نور و بی‌هوا. نبردی است بین او و این فضا. پاسداران بیداد و شکنجه‌گران در هراسند از این گیاه تُرد و می‌خواهند ریشه این بوته را بخشکانند: "تک ضربه‌های سنگین شلاق شکنجه‌گران همانند پاندول ساعت دیواری با فاصله‌ی زمانی یک سان بر کف پاهایم فرود می‌آمدند. بدنم را چنان کشیده بودند که هنگام فرود آمدن ضربه حتا یک سانتی متر هم نمی‌توانستم خود را جلو یا عقب بکشم. بعد از هرچند ضربه یک بار شیئی‌ئی به کف پاهایم می‌کشیدند تا از بی‌حس شدن کف پاهایم جلوگیری کنند. مرحله اول به پایان رسید. پاها و دستهایم را باز کردند. دو نفر زیر بغلم را گرفتند و مجبور به راه رفتن کردند. پاهایم در التهاب و درد می‌سوخت. درد موقع راه رفتن دو چندان می‌شد. دوباره مرا به حالت اول به تخت بستند. ضربات کابل بار دیگر فرود می‌آمد. از شدت درد چنان فریادم بلند شد که پتوئی را به صورت چند لایه روی سرم انداختند و پاسداری هم روی آن نشست." ص 105

و جای دیگری می‌آید: "فرزاد، محمود، علی و همایون آزادی، نمونه‌ای از بی‌شمار زندانیانی بودند که زیر هشت می‌رفتند و روزها - سرپا -

می ماندند، تنها به این جرم که خندیده بودند یا بیش از ده دقیقه با رفیق خود صحبت کرده بودند." ص 133. سپس شرحی از زندانیانی می‌دهد که زیر شکنجه‌های شدید و طولانی روان پریش شده‌اند و از یکیشان حرف می‌زند که همسلولی زیر پتو خوابیده‌اش را به شکل اسب می‌بیند و رو به او فریاد می‌زند: شیهه کن اسب. ص 131

روایت احمد از کتک خوردنش، در یکروز، وقتی که دستش روی گونه بوده و بخش چپ بدنش بدون دفاع مانده بود، تصویری از چگونگی کشته شدن زهرا کاظمی را در سالها بعد، از اثر ضربه‌ای ناگهانی بر سر او در ذهن خواننده زنده می‌کند. نظامی که کارش کشتار است، اسم زندانبانش در سال 63 ناصری است و سال 1382 در اوین اسمش می‌شود قاضی سعید مرتضوی. ضربه یکجا بر سر فرود می‌آید و زندانی را می‌کشد، و جایی دیگر بر دنده فرود می‌آید و زندانی به تصادف زنده می‌ماند: "ناصری با دیدن پاسخ، سیلی محکمی بر گونه‌ی چپم نواخت. دستم به طرف گونه‌ام رفت و قسمت چپ بدنم بدون دفاع ماند و مشت ناصری بر دنده‌ام نشست و نفسم بند آمد و نقش بر زمین شدم. همانند مرغ سربریده افتاده بر زمین پرپر می‌زدم تا بتوانم هوا را بلعم. وضعیت مرا که دیدند، از کتک زدن دست کشیدند. مرا به تاریکخانه بردند... در تاریکخانه از درد به خود می‌پیچیدم. مرا به بهداری بردند و یک آمپول اسپاسلار زدند. اما درد آرام نشد. روز بعد مجدداً آمپول اسپاسلار تزریق کردند. اما درد همچنان وجودم را به هم می‌فشرد. به ناچار برای عکسبرداری از دنده‌هایم مرا به بهداری واحد 3 بردند. دنده‌ام دچار شکستگی شده بود" ص 163

در سراسر کتاب، ما با دو فضا و مکان زیست برای این وجود روبروئیم: "باغ" و "سلول". دو فضایی از هم دور، جدا و ضد هم.

باغ اشاره‌ای است به طبیعت و جایی که نخستین بار او را از آن جا ربوده‌اند. سلول فضایی است ساخته‌ی شکنجه‌گران و نظام اسلامی. نظامی مجهز به همه قدرتهای امروز برای کشتن انسانی که بوی باغ می‌دهد. باغ، ایماژ یا انگاره‌ای هم هست از وجود مادر و خواهر. باغ و کومه‌ی باغ - هندوانه، زهدان مادر و دستهای خواهرند تا او و دوستانش در پناه آن جایگاه امنی پیدا کنند برای دورهم جمع شدن و کتاب خواندن. او دور است از آن باغ و مادر. پس باغ و مادر را در چهره دوستان صمیمی‌اش می‌بیند. و آنها را از نو در شعرهایی که می‌خواند و نامه‌هایی که برای خواهرش می‌نویسد، در وجودش زنده می‌کند. با نوشتن هر نامه و شعر باز به درون باغ می‌رود. از باغ عطر و نیرو می‌گیرد و در تحقیر زندانبانی که او را سیلی می‌زند،

می‌گوید: "بیش تر بزن. شما که زدن زندانیان دست بسته کار
همیشگی‌تان است" ص 295

و آنها می‌زدند و نمی‌دانستند و در شگفت بودند این پاره استخوان
تُرد و شکننده از کجا نیرو می‌گیرد؛ وقتی نه غذای کافی می‌خورد و
نه از هوا و آفتاب بهره می‌برد و برای هر لبخند و هرکنشی عاطفی به
زیر شکنجه‌های طاقت فرسا برده می‌شود.

"حتا دادن یک لیوان آب به دیگری ممنوع شده بود و آشکارا می‌گفتند
نباید با دادن آب به یکدیگر حس انسانی، عاطفی خود را حفظ کنید.
از شدت بغض و خشم و نفرت بی اختیار دستهایم برای فشردن گلویشان
باز شد." ص 128

آنها نمی‌دانستند که مهربانی با پوشیدن پیراهنی از شعور می‌تواند
گاهی از لابلای آن همه چشم مواظب گذر کند و مهربانی و آب به رفیق و
دوست همبند برساند. "به جز جیره‌ی غذائی زندان چیز دیگری به من
نمی‌دادند. شبها رفقا بعد از شام برای من یک لیوان آب انگور تهیه
می‌کردند. محمد خوش ذوق با لیوان آب انگور پشت در می‌ایستاد. یک سر
شلنگ سُرُم را در لیوان قرار می‌داد و سر دیگر آنرا از لای در به
اتاق من می‌فرستاد. رفقای دیگر هم کنار در راهرو نگهبانی
می‌دادند." ص 248

و در ادامه می‌نویسد: ای کاش آدمی را فرصت آن بود که آن گونه
زندگی کند که می‌اندیشد، آن گونه شادی کند که می‌خواهد. آن گونه
بگرید که نیازمند است. آن گونه بخواند که آوایش آینه روشن احساسش
باشد." ص 248

شب بخیر رفیق، تنها شرح شکنجه نیست. شرح چگونه دوست داشتن هم
است. شرح دیدن دیگری است. جسمیت دادن به عاطفه که بتوانی روی آن
دست بکشی و دوباره وصل شوی به مادر، طبیعت و باغ، که پناهگاه و
در برگیرنده او و آنهاست در برابر هجوم بادهای مسموم.

احمد موسوی در وجود وصل است به باغ. از باغ هیچگاه دور نمی‌شود.
می‌داند منبع پایان ناپذیر نیرویش آنجاست. روزی بعد از خوردن سی
ضربه شلاق بر پشتش با این که توان تکان خوردن ندارد، می‌نشیند به
تماشای چند شاخه سبزی که می‌تواند از زیر چشمبند و از میان دریچه
بالای قرنطینه، ببیند. "شاخه‌های بید در ترنم و جنبش بودند و
پرنندگان همراه با رقص شادمانه‌ی بید در گوش هم نوید شکفتن گل را
بر شاخه‌های نارس به نغمه می‌خواندند" ص 162

اکبر باقری دوره محکومیتش تمام شده. برای آن که بهانه‌ای ندهند به زندانبانها که او را نگه دارند، از او می‌خواهند خودش را درگیر مقاومت آنها برای پوشیدن لباس فرم نکند. "اکبر باقری پس از پایان محکومیت پنج ساله‌اش آزاد شد. از مجاهدین کم سن و سالی بود که در سال 1360 دستگیر شده بودند. سالهای زندان را به خوبی پشت سر گذاشته بود. بخش عمده‌ی دوران محکومیتش را در سلولهای بسته به سر برده بود. در اعتصاب لباس فرم انزلی شرکت داشت. اما در زندان رشت از او خواستیم که خود را درگیر این مسئله نکند." ص 205

و از او می‌خواهند، هنگام بیرون رفتن از بند، لبخند بزند تا تصویر خندان او در ذهنشان بماند. و با شعری از شفیعی کدکنی او را بدرقه می‌کنند: به شکوفه‌ها، به باران برسان سلام ما را.

احمد موسوی وقتی با مقاومت همبندی در برابر پاسداران حکومت روبرو می‌شود، کودکی می‌شود که نخستین بار با پدیده تازه و شگفت‌انگیزی از زندگی دیدار کرده است. مقاومت برای او زیبایی گلی است روئیده در سنگ. خنده او و دوستانش در این لحظه‌ها رقم شاد پروانه‌ای را می‌ماند که هرچند زندگی کوتاه مدت دارد اما زیبایی و شکوه آن پایدار است. "هنگام غروب ناصری به سر وقت سلول یک رفت. پس از بازجویی مقدماتی از زندانی خواست مسائل خود را بنویسد. هنگام ترک سلول هشدار داد که آخر شب دوباره خواهد آمد. هنگام دست شویی برای شناختن زندانی سلول یک بالای سلول رفتیم. آشنا نبود. بعد از خاموشی، سلول او را روشن گذاشتند تا بتواند اطلاعات خود را بنویسد. پاسی از خاموشی گذشته بود و ما خوابمان نمی‌برد. در سکوت شب آهسته صحبت می‌کردیم که بازجو در سلول او را باز کرد. صدایش زد، اما جوابی نیامد. شروع به در زدن کرد، اما بازهم جوابی نیامد. پس از مدتی زندانی از خواب بیدار شد. حتا یک جمله ننوشته بود از حرکت او خنده مان گرفت. همین حرکت او سبب شد نسبت به او احساس رفاقت کنیم." ص 180. زندانی سلول 1 آرمائیس داربیانس، از هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق (اقلیت) بود که در تابستان 1367 در زندان رشت به دار آویخته شد.

وقتی این سطرها را می‌خواندم در حاشیه کتاب نوشتم، چقدر این تصویرهای ساده، دوست داشتنی و جاودانی‌اند. انگار خود زندگی است که نمی‌خواهد از پا بیفتد. و نوشتم: درود بر تو احمد که ایستادی و خوب هم ایستادی. با سردردهایت. دنده‌های شکسته‌ات و دندان دردهایت. ایستادنی چنان که بتوانی خوب ببینی و این تصویرها را به ذهنت بسپاری و برای هر شادی کوچک لبخند بزنی و دل بسوزانی برای از دست

دادن آنها. و هنگام که به سبزیها و میوه‌هایی نگاه می‌کنی که بعد از ماهها به ملاقاتی نرفتن از خانواده برایت رسیده‌اند، پنهان میان آنها، عطر و بوی کسانی را احساس کنی که معنای ساده‌ای از زندگی دارند و از وجود آنهاست که تاریخ انسانی زیباست.

در پایان کتاب فهرستی از نام همبندان او، زندانیانی که در تابستان 67 به فرمان خمینی اعدام شدند، آورده شده است. در این پایان بندی صدای متن را گوئی می‌شنوی که می‌گوید: ببین! آنها که اعدام شدند، مثل او به زندگی نگاه می‌کردند و همین معناها را از دوستی، مهر و از مقاومت و چگونه شکفتن در تاریکی داشتند.

شب بخیر رفیق کتابی است که باید بارها از نو خواند تا بتوانی لابلای آن سطرهای گزارشی که احمد موسوی از سالهای زندان می‌دهد، اندامهای آن وجودهای تکه تکه شده در زیر خاک را به هم وصل کنی، سپس چهره‌هاشان را در نامه‌هایی ببینی که احمد به خواهرش نوشته، لحظاتی که بیدار مانده تا طلوع خورشید را ببیند و لحظه‌ای که به نظاره ایستاده، همراه دوستانش، تا در آن دهلیز تاریک، روشنائی شکوه قامت همبندی را تماشا کند که بعد از دو شبانه روز ایستادن بر سرپا، محکم و راست و بی آن که کمر خم کند از برابرشان می‌گذرد.

“شب بخیر رفیق” تلاشی است برای جسمیت دادن به وجود انسانی و عاطفی همه آنهایی که در زندانهای سیاسی جمهوری اسلامی به دست کارگزاران این حکومت کشته شدند. عشق به سبزه و گیاه، برافراشتن تندیس از مهر مادر و خواهر، زمزمه کردن شعر شاعران، کشف معنای دوست و رفیق، حس زیبای زندگی و گفتن از تُردی و شکنندگی آدمی در موقعیتهای دشوار، همه‌ی اینها در سطرهای این یادنوشته چون حلقه‌های زنجیری از درون هم می‌گذرند تا معنائی تازه از مقاومت را در آن دهلیزهای وحشت و مرگ برای ما زنده کنند. مفهومی که خواهان تجسم بخشیدن به وجود عاطفی انسانهای مبارز راه آزادی است.

مالا، خاطرات زندان

نویسنده: محمد خوش ذوق

انتشارات ارزان. استکهلم. سوئد. سال 1390 (2012)

شکفتن در تاریکی‌ها

مالا، یادنوشته‌های محمد خوش ذوق است از دوره نوجوانی و جوانی، کار در این دوره‌ها، سپس گذراندن دوره سربازی، استخدام در اداره‌ی بندر و کشتیرانی بندر انزلی، اعتصاب‌های کارگری، کاندیدا شدن او از سوی سازمان چریک‌های فدائی خلق، دوره اول مجلس سال 58، و بعد تبعید و اخراج از کار و دستگیری‌ها و در نهایت حبس طولانی مدتش در زندان‌های تهران، چالوس، انزلی و رشت و جاهای دیگر،، که مدت یازده سال طول می‌کشد.

از دقت نویسنده در شرح پاره‌های ریز زندگی‌اش در زندان و پیوند آنها به پیش از زندان، دوره کودکی و شرح زندگی خانوادگی لابلای سطرها، کتاب ساختاری زمانی پیدا کرده است. نوشته‌ای که می‌توان رشد شخصیت راوی را طی دوره‌های زندگی‌اش در آن دید و دنبال کرد. محمد، در متن یک نهاد کوچک اجتماعی که خانواده باشد، با چشمی باز به پیرامون، دوران کودکی‌اش را می‌گذارند. می‌بیند بچه‌های همسن او به مدرسه می‌روند و او نمی‌رود: "روزها وقتی که کار پادوئی به پایان می‌رسید، در کوچه و بازار ویلان بودم و وقتم به بطالت می‌گذشت. با دیدن بچه‌هایی که با لباس مرتب و کیف مدرسه در دست، شادی کنان از مدرسه به خانه باز می‌گشتند، غم و حسرت به دلم می‌نشست." ص 6

محمد از یکسو رنج و زحمت پدر را می‌بیند و نبرد او را با دریا و ماموران مسلح منابع طبیعی وابسته به شیلات برای کسب درآمدی ناچیز برای گذران زندگی خانواده، و از سوی دیگر عرق خوریهای بی‌حساب و بی‌اعتنائی‌های‌اش را به رنج‌های مادر. او در همان دوره کودکی و نوجوانی با همه احترامی که به پدر دارد، توجه‌اش از جنبه وجودی بیشتر به سوی مادر است، به سوی او یا آنانی که در شعری از منوچهر آتشی "زیر آسمان کس یارشان نیست". وجود مادر، برای او نمادی است انگار از وجود همه آن کسانی که به پاره بزرگ ستمکش و ستم‌دیده جامعه تعلق دارند. محمد به جای درس خواندن در مدرسه روی به کار می‌آورد و کارگری پیشه می‌کند "تمام سال‌های کودکی و نوجوانی آرزو داشتم روزی بتوانم روی پای خود بایستم تا همه رنج‌هایی را که پدر بی قید، و حکومت سلطنتی به مادرم تحمیل کرده جبران کنم. دریغ که این آرزوی کوچک هرگز به واقعیت نپیوست." ص 6

محمد وجودی پذیرای ستم ندارد. هر جا ستم ببیند برابر آن می‌ایستد. وجودش از همان کودکی به او می‌گوید اگر می‌خواهد جانب مادر بگیرد باید مشت محکم او باشد، نه موجودی ناتوان که تحمل ستم می‌کند. در نُه سالگی، توی دهان کارگری می‌زند که او را اذیت کرده است. محمد این حرف را میان گفتگوئی می‌آورد که در زندان با همبندش، رضا،

دارد. شروع این گفتگو، همانندی‌هایی دارد با جمله‌های آغازین خرده روایت‌های داستانهای هزار و یکشب، تا راوی بتواند برای نقل روایتی تازه زمینه فراهم کند. "به رضا گفتم هیچ میدانی زمانی که شما تازه به دنیا آمده بودید من نزد پدرت کار می‌کردم؟ رضا با تعجب نگاه کرد و گفت هرگز پدرم عنوان نکرد..." سپس با این شگرد آغاز می‌کند به گفتن داستانی از روزهای کار کردنش با پدر رضا و این که پدر رضا، جدا از کار نجاری، او را یکبار وادار کرده بود خانه شاگردی هم بکند و زنبیل مادرش را از بازار به کول بگیرد، "در بین راه تصمیم داشتم زنبیل را رها کرده و به دکان برگردم. اما از تصمیم خود منصرف شدم. اما مصمم بودم تا اگر یک بار دیگر پدرت چنین تقاضائی را از من بکند رُگ و راست به او بگویم این کار جزو وظایف من نیست" و سپس در ادامه می‌آورد: "جمعا یک ماه و نیم در مغازه‌ی پدرت کار می‌کردم. بیش از این نمی‌توانستم شرایط سخت و گرسنگی را تحمل نمایم. تا این که حادثه‌ای سبب شد تا دکان را ترک کنم. یک روز کارگری که بزرگتر از من بود دستور داد تراورس سنگین را بالای میز کار اره کشی بگذارم. من زورم نرسید که تراورس را بلند کنم. او لگدی محکم به پهلو من زد. من هم یک مشت به دماغش زدم و دماغش خونی شد و از مغازه پدرت فرار کردم و دیگر به آنجا برنگشتم." ص 342

در این یاد نوشته خاطرات کودکی و نوجوانی، نه به گونه تقویمی و خطی بلکه لابلای خاطرات زندان و میان گفتگوهایش با دیگران می‌آیند. راوی بطور معمول با استفاده از ساختار طبیعی نقل کردن این گونه روایتها هنگام گفتگو، گریزی به آن سالها می‌زند و خاطره‌ای نقل می‌کند. متن با همین شگردها و دقت بر جزئیات رویدادهای پیرامونش پیش می‌رود و به زندان و رویدادهای درون آن می‌رسد. رویدادهائی که پاره بزرگ کتاب را می‌سازند. مقاومت در برابر بازجویان و زندانبانها، هسته مرکزی زندگی راوی در این دوره است. مقاومتی که در آغاز شکلگیری شخصیت در نوجوانی و جوانی، به شکلی خام و ساده در وجود او آغاز به تپیدن کرده بود، در دوره زندان از جنبه معنایی، ژرفای بیشتری می‌یابد. اینبار با موجودات و نظامی روبروست که عزم کرده‌اند او را از پا در بیاورند و شکست خورده و تحقیر شده از درون چرخ دنده‌های کارخانه توابع سازیشان به بیرون بفرستند. "بعد از شکنجه روی تخت رهایم کرده و رفتند. در وضعیتی که قرار داشتم بدنم داشت منفجر می‌شد. خونهای لخته شده‌ی کف پاها به سختی گردش می‌کردند و درد غیر قابل تحملی به وجود آورده بودند. اگر به کابل زدند ادامه می‌دادند بهتر بود تا در این وضعیت دردناک رهایم

می‌کردند. جهانگیر بی وجدان طوری ساق پاهایم را محکم بسته بود که خون با فشار از ساقها عبور می‌کرد. وای، داشتم از شدن درد تلف می‌شدم. بعد از مدتی از تخت بازم کردند و از اتاق بازجویی به طرف حمام بردند. زمانی که من را به طرف حمام می‌بردند یکی از نگهبان‌ها دسته علفی را جلو دهانم گرفت و صدای گوسفند از خود درمی‌آورد و بقیه قاه قاه می‌خندیدند. " ص 238

روایت روز به روز محمد از این روزها و شبها، و روش خونسردانه او در شرح دادن ریز به ریز آنچه در آن دهلیزها بر او و بر دیگران گذشته، سبب شده که خواننده همراه او درد از شکنجه و وهنی که بر آنها رفته تا بن جان‌ش احساس کند. با آنها شلاق بخورد، نومید شود، احساس عمیق تنهائی کند، تحقیر شود، برخیزد و از خشم و انتقام وجودش لبریز شود. و چه زیباست که در این کتاب و نیز در کتاب احمد موسوی، با همه اینگونه رنجها و عذابها، حس‌ترین عاطفه انسانی آنها گم نمی‌شود. آنها به زلالی کودکی برای بوته گلی که در زندان روئیده دل می‌سوزانند و در پاره نوری از عشق و مهر که از رفتار کوچک دوستی به بیرون تابیده، وجودشان را گرم می‌کنند تا بتوانند دوام بیاورند. "وقت هوا خوری را پنج دقیقه اعلام کردند. نای کشیدن بدنم را نداشتم و برای بار اول بود که به هواخوری می‌رفتم. آسمان صاف و آفتابی و هوا فوق العاده دلپذیر بود. لااقل برای من اینطور به نظر می‌رسید. صدای دلنشین موجهایی که به ساحل می‌خوردند و عطر آب نمک دریا و صدای کاکایی (مرغ دریایی)، وای! داشتم دیوانه می‌شدم. " ص 216

جهانی که در کتاب محمد خوش ذوق ساخته می‌شود یک سویش بیدادگران گنه و گنداند با همه تجهیزات برای نابود کردن روح مقاومت و ایستادگی در او، و یکسوی دیگر انسانی که با پاره‌های کهنه زیلو و پارچه‌های کهنه، تنپوشی می‌دوزد برای خودش که تن را حفظ کند. تن را نه به خاطر تن، بلکه به خاطر حفظ وجودی که با شنیدن آواز مرغان دریائی، تار و پودش به جنبش درآید، یادهایی در جان‌ش زنده شود و همراهشان به اوجها پرواز کند. وجودی که در حیاط زندان بوته گلی را از میان شکاف دیوار بیرون می‌آورد و در گلدانی خود ساخته می‌کارد، یا در زندانی که بوی خون و چرک می‌دهد جالیز هندوانه درست می‌کند. "یک روز که از گرما هلهله می‌کردیم داوپی (سرباز نگهبان بند) به ما گفت بیایید بروید به هواخوری. فوراً از سلول بیرون رفتیم. هوای داخل با بیرون تفاوت فاحشی داشت و واقعا دلپذیر بود. با سعید تند تند طول هواخوری را قدم می‌زدیم و نفس

عمیق می‌کشیدیم... در قسمت شنی زمین هواخوری چشم به تعدادی بوته‌ی هندوانه افتاد که برگهای آنها تازه سر از خاک بیرون آورده بودند... بوته‌های پراکنده را از زمین کندم و چندتا یکی کردم و دوباره در یک ردیف منظم آنها را کاشتم. هواخوری 10 دقیقه بیشتر نبود. روز بعد از شدت گرما چیزی نمانده بود که دیوانه شویم. فوراً چند آفتابه آب سرمان ریختیم و به سلول برگشتیم. ساعتی بعد به ما 5 دقیقه هواخوری دادند. آخ بوته‌های هندوانه سه برگ شده و قد کشیده بودند. پای بوته‌ها را با شن بلند کردم و با سطل زیر بوته را آب دادم... سعید می‌گفت عجب حوصله‌ای داری. ول کن. این بوته‌ها را که من می‌بینم، هندوانه نمی‌دهند. گفتم سعید جان اگر هم هندوانه ندهند مهم نیست. مهم این است که به من روحیه می‌بخشند و فضای مرده‌ی بی روح را زنده و محیط را سرسبز می‌کنند." ص 274

در این نگاه انسانی و عاطفی به طبیعت است که ناگهان به شناختی از خود می‌رسد و می‌نویسد، "یک درخت چنار در ضلع شرقی و یک درخت نارنج با برگهای سبز انبوه و غنچه‌های زیبای بهار نارنج در وسط هواخوری خودنمایی می‌کرد. صدای جیک جیک و دعوی گنجشکهای محلی از درون انبوه برگهای همیشه سبز نارنج افکارم را به دوران کودکیم برد. من در 200 متری همین زندان متولد شده بودم... یک دوجین سار روی درخت چنار نشسته بودند. از این که در گذشته در اثر تربیت نادرست جامعه در اوقات بیکاری با سنگ اندازی بی‌رحمانه پرندگان زیبا را شکار می‌کردم یا شبها گنجشکهای بینوا را با چراغ قوه از لابلای برگهای درختان نارنج بیرون می‌کشیدم خود را سرزنش کردم. متأسفانه در آن شرایط نه تنها کسی به آزار پرندگان اعتراض نمی‌کرد، بلکه بیشتر بچه‌ها را مورد تشویق قرار می‌دادند تا شکارشان کنند." ص 217

خوش ذوق، با همذات پنداری وجود اکنون خود با گنجشکان اسیر زمان کودکی، به جنبه‌ای دیگر از وجودش آگاه می‌شود. این وجود پس از گذشتن از هر راهروئی که جز توهین و شکنجه تا سر حد مرگ نصیباش نشده، برای جهانی که در آن هیچ کس حتا دشمنش شکنجه نبیند، شادی می‌کند و در جان و دلش، دیدن چنین جهانی آرزو می‌کند: "من یازده سال در بیغوله‌های جمهوری اسلامی شکنجه و آزار دیدم و شاهد قتل عام انسانهای بی شماری بوده‌ام. از این رو تجربه تلخی از سوء رفتار و اعمال خشونت داشته و هر نفسی که می‌کشم در جای جای بدنم درد ناشی از شکنجه را احساس می‌کنم. به همین خاطر نیز تمام سعوام را به کار گرفته‌ام با کینه و انتقام که ریشه در خشونت دارند فاصله گرفته و تسویه حساب کنم... بله اگر زحمتکشان به منظور دفاع از حقوق خود و

سرنگونی رژیم مستبد جمهوری اسلامی بپا خیزند و آنها را قبل و یا بعد وادار به تسلیم کنند و از آن پس حتا یک سیلی (تاکید می‌کنم) به گوش آنها بزنند یا آنها را از حق انسانی به هر شکلی محروم کنند، نه تنها خشونت و شکنجه، بلکه جنایتی نابخشودنی محسوب می‌شود." ص 145 و 146

تسلیم ناپذیری محمد خوش ذوق در این کتاب به کوچکترین خواسته زندانبانها، به تسلیم ناپذیری او معنائی دیگر و والا بخشیده است. او هم به توابعها و بریده‌های در زندان می‌اندیشد و هم به ناتوانی و ضعف کارگری که هنگام مبارزه با کارفرما تنهایش گذاشته است. و همین‌ها نشان می‌دهد تسلیم ناپذیری یک فرد در برابر بیداد می‌تواند ابعاد و معنائی بس گسترده‌تر از آن داشته باشد که تنها در یک دایره معنائی بماند. او در این آموختنها و با این آموختنها، مرزهایی را درمی‌نوردد و پشت سر می‌گذارد و در موقعیتی از شدن و دگرگونگی به معرفتی از وجودش می‌رسد: "هربار چیزی در مورد زندان می‌نویسم، مدتی از حالت طبیعی خارج می‌شوم و تمام سلولهای بدنم پر از خشم و نفرت می‌شوند. در صورتی که از این حالت تنفر از دیگران اصلاً خوشم نمی‌آید. نمی‌خواهم کینه و نفرت را در درونم تقویت کنم. نمی‌خواهم چون آنانی باشم که از هیچ جنایتی نسبت به مخالفین خود روی‌گردان نبودند و نیستند... باید بین انسانهای شرافتند و آگاه با کسانی که بویی از انسانیت نبرده‌اند و در جهالت و بربریت محض بسر می‌برند، تفاوت آشکاری باشد. و گرنه در روی همان پاشنه خواهد چرخید." ص 242

این وجود از یکسو می‌تواند با تمام خشم به دشمنش نه بگوید و از سوی دیگر فلاکت زندانی بیماری را هم به نام کاگ ب ببیند و برای او دل بسوزاند.

"مالا" از نظر جامعه شناختی و آشنائی با زندگی مالاها و صیادان انزلی نیز کتابی بسیار آموزنده است. نویسنده با ثبت دقیق و بدون کلی نویسی صحنه‌هایی از زندان، چون نوشتن از کارها و برخوردهای کاگ ب با دیگران و گوزیدنهای او در سلول تصویری قابل لمس از زندان و چهره مردمی که با آنها برخورد می‌کند برابر ما می‌گذارد: "به جان محمد آقا و به جان مادرم من با رهبران کاگ، ب، از همین لای جرز پنجره در ارتباطم.

پرسیدم: پس شما را به اتهام توده‌ای گرفتند؟

کا، گ، ب: بابا توام که دست آدمو از پشت می‌خوانی. راستی جان مادرت اینها را از کجا یاد گرفتی؟

بعد پرسید راستی من شما را کجا دیدم. قیافه‌ات خیلی آشنا به نظر می‌رسد. چرا ریش گذاشتی. من بمیرم ریشت که خطرناک نیست. راستی محمد آقا اینجا گوز آزاد است؟" و کمی بعدتر می‌نویسد "بوی گند چُس راه انداخت و گفت ببخشید خواستم بگوزم نشد" ص 276 و 277. و در ادامه همین سطرها با دادن تصویرهایی دقیق و بدون سانسور از چُرت رفتنهای بعدی کا گ ب هنگام رفتن به توالی و کارهای او هنگام ورزش کردن به هنگامی که همه در آن سلول تنگ کنار هم خوابیده بودند و از جشنهای نوروزی زندانیان و هفت سین سیلی که خود می‌سازد و فضاهایی که از بازی با سوسکها و عنکبوتها و مورچه‌ها خلق می‌کند، منبعی بکر و تازه برای نوشتن داستانهای آنها برای خواننده‌ای علاقمند به این کار، فراهم کرده است. شرح روایت‌های خوش ذوق از دوره مقاومت زندانیان برای نپوشیدن لباس متحدالشکل زندان و تلاشهای او برای دوختن تنپوشهایی گوناگون از کهنه پارچه و حوله‌هایی که در اختیار داشتند و نیز از پتوهای مندرس و زیلوی زیرپایشان، تصویر اوی زندانی را در زندانهای جمهوری اسلامی و عصر ما، به کهن ترین تصویرهای زندانی در اعصار گذشته میهنمان و جهان پیوند می‌دهد. آدمهائی که تن عریان و لخت خود را در برابر تیغ برهنه سرما در لفاف مندرس ترین پوشش می‌پوشانند: "در فاصله‌ی همان دو روز اول (پس از گرفتن لباسهای عادی آنها) هر چهار سلول راهروی یک، به یک کارگاه خیاطی تبدیل شده بود. هر نوع پارچه‌ای که داخل بند بود، مورد استفاده قرارگرفت. پتوی کهنه، لنگ و ملحفه‌های مختلف گلداری و بدون گل. همه، یکی یک سوزن در دست داشتند و می‌دوختند. من از ملحفه‌ی سفید با گل‌های آبی، پیژامه‌ای دولایه دوختم و از پتوهای مندرس جلیقه، کلاه، شال کمر و کفش تهیه کردم. لُنگ حمام را هم به صورت پیراهن بدون آستین درآوردم. سرگرمی خوبی بود" ص 374. زندانبانها، در ابتدا آنها را به مسخره می‌گیرند و رو به یکیشان می‌گویند "مثل زنا پیژامه گلداری پوشیده و بعد بقیه زدند زیر خنده" ص 376، اما بعد حمله را شروع می‌کنند. و همین "کهنه دلقی[1]" را که در بر آنها بود جر و واجر می‌کنند و از تنشانش بیرون می‌آورند. "به زندانبان راهروی یک دستور دادند که همگی به داخل هواخوری بروند. بچه‌ها فوراً خود را با پتو و هرچه که داشتند پوشانند و به هواخوری رفتند. من از پتوهای مندرس جلیقه، شال، کلاه، جوراب و کفش دوخته بودم. آنها را پوشیدم و یک پتو را هم به خود پیچیدم تا در هوای سرد نیمه‌ی اول اسفندماه تلف نشوم. ایرج

فدائی، پتو را به شکل چوخی چوپانان طالش درست کرده بر سر گذاشته بود... کسی نمی‌دانست که موضوع از چه قرار است. از این رو بیشتر زندانیان با توجه به تجربه‌ی ضرب و شتم و آزار از سوی زندان، اضطراب و دلشوره‌ی خود را پنهان نمی‌کردند... لحظات به کندی می‌گذشت و روی اعصاب ما اثر می‌گذاشت. سرانجام در باز شد. نگهبانها و چند نفر پاسدار ناشناس به داخل هواخوری آمدند. هرکس را که دم دست بود مورد ضرب و شتم قرار دادند و پتو و پیراهن از تنش دریدند... در آن فضای سرد زمستان هر ضربه‌ای که به تن بچه‌ها می‌زدند تن‌ها مانند لبو قرمز و کبود می‌شد... بعد از خاتمه جنایت، مسئولان بالاتر از نگهبانها خطاب به ما گفت: تا زمانی که فرم زندان را نپوشید با ما طرفید. و بعد از ضرب و شتم و غارت پتوها و لباسهای دست دوز، ما را به سلول فرستادند." ص 278 و 379

در جایی از این یاد نوشته، خوش ذوق از ماجرائی می‌نویسد که هر لحظه‌ی آن بایسته و شایسته تامل است. مادر خوش ذوق در گرما گرم روزهای شکنجه و به دادگاه رفتن او می‌میرد. مادرش وصیت کرده اجازه دفن او را ندارند مگر آن که پسرش حاضر باشد. بر طبق موازین شرعی اگر پسر جسد را جابجا کند، کار می‌تواند بر روال شرعی انجام بگیرد. در این حادثه، یک سوی ماجرا وجود عاطفی زندانی آشتی ناپذیری است که تا پای جان برابر زندانبانها ایستاده است و حاضر به هیچ تقاضائی از سوی زندانبان نیست. و در سوی دیگر زندانبانی است که فکر می‌کند فرصتی برایش پیش آمده تا زندانی را به تسلیم وادارد. این ماجرا به همان صورت که در کتاب آمده می‌تواند از جنبه‌ها و زاویه‌های گوناگونی موضوع یک تامل جداگانه قرار گیرد. تاملی بر فرهنگ حاکم و محکوم و آیینی که شکنجه گر و شکنجه شده در یک لحظه نقشهائی در آن اجرا می‌کنند." در شرایط بلا تکلیفی به سر می‌بردم. و هر آینه احتمال داشت که مورد بازجویی مجدد قرار بگیرم یا این که اعدام کنند... خبر مرگ مادر من را به زانو درآورده بود... ساعتی بعد از فوت مادرم دوباره رئیس زندان در سلول را باز کرد و گفت تقاضا بنویس تا شما را به دیدار مادرت ببریم. پاسخ دادم تقاضا نمی‌نویسم. در سلول را بست و رفت. .. طولی نکشید که نگهبان آمد و گفت چشمبند بزن بیا بیرون... به زیر هشت رفتیم. رئیس زندان گفت، می‌خواهیم شما را به منزلتان ببریم و حواست را جمع کن چهار طرف خانه تحت محاصره برادران پاسدار قرار دارد، اگر تکان بخوری در جا خلاصت می‌کنیم. حرفی هم از داخل زندان نباید بزنی... مادرم قبل از این که تکلم و بینائی اش را از دست بدهد به گمان این که اگر وصیت کند به جز من کس دیگری حق دفن او را ندارد،

وسیله‌ی آزادی من را فراهم خواهد کرد. ... مطابق وصیت مادرم جسد او به لحاظ شرعی بلا تکلیف مانده بود. از این رو خانواده به یک آخوند متقلب مراجعه می‌کنند و او نظر می‌دهد به لحاظ شرعی اگر پسرش جسد مادرش را جابجا کند، می‌توانید دفنش کنید. به همین خاطر خانواده به دادستانی مراجعه می‌کند، ماجرای وصیت مادرم را می‌گوید و دادستان دستور می‌دهد که من را برای جابجا کردن جسد به خانه ببرند. اعلام کردند فقط دوازده دقیقه وقت دارید. موقعی که به در خانه رسیدیم، تعدادی از اهالی دم در بودند. با نگرانی با من خوش و بش کردند و تسلیت گفتند... داخل حیاط دست بندم را باز کردند. به محض ورود به حیاط خانه بچه‌های خرد و کلان خواهران و برادران به سر و گردنم آویزان شدند و سر و رویم را بوسیدند... کنار جسد مادرم نشستم و ملحفه‌ی سفیدی را که رویش کشیده بودند کنار زدم. دستان زحمت کشش را بوسیده و سرم را برای آخرین بار روی سینه‌اش گذاشتم. در این لحظه یکی از حاضرین در اتاق با حسن نیت خطاب به من گفت: محمد جان، مرده نجس است. در یک لحظه خشم تمام وجودم را فراگرفت و دست و پاهایم شروع به لرزیدن کردند... همانطور که سرم روی سینه مادرم بود بچه‌های کوچک به پشتم آویزان شدند. چشمان مادرم را بوسیدم و با او برای همیشه وداع کردم. ... پاسدار وقت را اعلام کرد. برای این که وصیت مادرم عمل شود به همراه برادران دو سر تشکی که مادرم روی آن قرار داشت را گرفتیم و نیم متر آنورتر قرار دادیم. بار دیگر صورت و دستان مادرم را بوسیدم و با اعضای فامیل و آشنایان وداع کردم" ص 262 و 263

در توصیف و تعریف ماجرائی دیگر که ربط دارد به قراری که او و یکی از همسلولیهایش به نام سعید باهم گذاشته‌اند، طرحی برای نوشتن یک نمایش بی نظیر تئاتری فراهم می‌کند. آنها برای آن که انرژی زیاد مصرف نکنند ساعتها بی حرف روبروی هم می‌نشستند و تکان نمی‌خوردند و سپس با قهقهه خنده‌ای سکوت را می‌شکستند. "بیشتر ساعات روز را در سکوت آزار دهنده‌ای روبروی هم می‌نشستیم، به چشمان یکدیگر نگاه می‌کردیم. در ساعت‌های قطع برق در ظلمت محض قرار می‌گرفتیم، برای این که سکوت مرگ آور را بشکنیم به شوخی به سعید می‌گفتم چرا به من نگاه می‌کنی مگر شاخ درآوردم؟ سعید هم می‌گفت شما چرا به من نگاه می‌کنی؟ بعد مانند کسانی که دیوانه شده باشند می‌زدیم زیر خنده. برای شوخی پشت به هم می‌نشستیم و قاه قاه می‌خندیدیم. یاد سعید واقعا گرامی باد. همیشه می‌گفت این را می‌گویند مرگ خنده". (ص 273)

در مالا نیز چون شب بخیررفیق، خواهر چهره‌ی زیبا و دوست داشتنی دارد. وقتی خواهر محمد روز ملاقات با اندوهی سنگین و "قطرات اشک در چشم" از او می‌پرسد می‌دانی در بیرون پخش کرده‌اند تو تواب شده‌ای، در پرسش و صدای او، صدای مردم رنج کشیده‌ای شنیده می‌شود که با همه فقر و نداری و بی پناهی، به پایدار بودن در برابر بیداد و به حفظ شرافتش فکر می‌کنند. او با این که می‌داند خبر دروغ است اما انگار می‌خواهد صدای ایستادن محمد را از زبان خود او بشنود. و می‌شنود، چشم در چشم زندانیانها، "بین بعد از نزدیک به سه ماه امروز من را حمام بردند و داخل یک سلول 2 در 80 سانتی متر و مرطوب بدون هوا عیناً تابوت بسر می‌برم. غذایی که به من می‌دهند از غذای یک بچه‌ی چهار ساله هم کمتر است. هوا خوری ندارم و مدت‌هاست رنگ آفتاب ندیده‌ام. به علت سوء تغذیه، فقدان هوا و رطوبت، ویروس آنفلوانزا لحظه‌ای از تنم بیرون نمی‌رود. از دکتر و دارو هم خبری نیست. اگر تواب می‌شدم که در این شرایط قرارم نمی‌دادند. من را عمداً در این وضعیت نگاهداشته‌اند که نابودم کنند" ص 221. بعد از گفتن این حرفها ملاقات آنها را قطع می‌کنند. صدای او اما قطع نمی‌شود.

"مالا" ادامه همین صداست. صدائی که از پشت میله‌ها می‌آید.

سخن آخر

بوسه‌ی راوی بر تن بیجان مادر در این متن، آیا به گفته‌ی او تنها بوسه بر تنی است که رنجهای فراوانی در زندگی تحمل کرده و در آخرین لحظه نیز به فکر پسر بوده است؟ یا با اشاره به تن شکنجه شده راوی، اجرای نمایشی است از دیدار دو تن زخمی و شرحه شرحه؟ آیا راوی هنگام که بوسه بر تن زخمی مادر می‌زند، بر زخمهای خودش و هزاران تن شکنجه شده دیگر بوسه نمی‌زند که از جهان بخواهد، حرمت بسیاریان "تن‌های زخمی را نگه دارد؟ و از آن جا که مرگ مادر و احتمال دادگاهی شدن راوی و اعدام شدن او در یک زمان معین رخ داده، آیا وقتی راوی با کمک برادر جسد مادر را جابجا می‌کند تشریفات تدفین خودش را نمی‌بیند؟

بیا بید بر بسامد واژه‌های مادر، خواهر، دوست، رفیق و تصویرهای آفریده شده از پیوندهای عاطفی بین آنان در این دو متن کمی فکر کنیم. آیا اینها تجربه‌هایی نیستند از یک وجود در مرحله حسی و عاطفی که با تلنگرهای از خودآگاهی از این گونه همراهند: "ای کاش آدمی را فرصت آن بود که آن گونه زندگی کند که می‌اندیشد، آن گونه

شادی کند که می‌خواهد. آن گونه بگرید که نیازمند است. آن گونه بخواند که آوایش آینه روشن احساسش باشد.” [21] و آیا امر آگاهی با گذشتن از این مرحله و با فراخواندن نظر عام برای داوری درباره شکنجه و منع نفرت ورزیدن در متن دوم، نمرود که به تجربه‌ای عام راه باز کند؟

ما در عصری زندگی می‌کنیم که بیش از پیش، فضا از کلمه و معانی در دسترس اشباع شده. گاه مجبوریم در نقش نوازنده‌ای که نتهای موسیقی را با سازش به صدا در می‌آورد، با تامل روی کلمات صدای پنهان درون متن را بشنویم. یاد نوشته‌های زندانیان سیاسی بطور معمول ساده و بی پیرایه نوشته شده‌اند و بطور عمومی با زبان معیار، زبانی که مستقیم و یک لایه است. اما جهانی که پشت آنها پنهان شده جهانی چند لایه است. باید به گوش و چشم جان به سکوتها، بازیها و جنب و جوشهای پشت کلمات توجه کرد تا نمایی از آنها در ذهن ساخته و اجرا شود. سعی من در این گفتار، باز کردن راهی بود بسوی نفوذ در آن لایه‌ها و نیز ایجاد انگیزه‌ای تا خواننده‌ای تازه سراغ آنها برود؛ برای تاملی دیگر روی آنها و اجرائی دیگر.

نسیم خاکسار

اکتبر 2017

[1] - درویش را نباشد، نزل سرای سلطان/ مائیم و کهنه دلقی، کاتش در آن توان زد. حافظ

[2] - شب بخیر رفیق. احمد موسوی. نشر باران. سوئد. سال 1383. ص 248

سوسیالیسم رهایی بخش به مثابه
بدیل چپ رادیکال - فرامرز

دادور

سوسیالیسم رهایی بخش به مثابه بدیل چپ رادیکال

بعد از فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود، جنبش چپ جهانی در سه دهه پیش دچار تحولات و پستی و بلندی های گوناگونی بوده، چگونگی در پیشرفت سیاسی آن هنوز نامعلوم است. گرچه، جهان در قرن بیستم شاهد دستاورد های ناشی از مبارزات سوسیالیستی بود که ارزش هایی از جمله اعتقاد به حقوق و عدالت اجتماعی، تضمین اشتغال، آموزش و درمان رایگان را در بر میگیرد، ولی آنچه که هدف اصلی بشمار میرود، یعنی ایجاد مناسبات عادلانه، غیر استثماری و مبتنی بر خود حکومتی در عرصه اداره جامعه و خود مدیریتی در حیطه مناسبات اقتصادی، هنوز در هیچ نقطه دنیا، کاملا موجودیت پیدا ننموده است. با توجه به تجربیات حاکی از تلاش برای ایجاد "سوسیالیسم" در سده گذشته، حداقل روشن شده است که راهکرد های مشخص برای ایجاد سوسیالیسم، تنها میتوانند در پروسه مبارزات انقلابی در هر جامعه پدیدار گردد.

اما در کل میتوان گفت که نیل به جامعه مبتنی بر روابط انسانی حاکی از ارزش های خود رهایی و خود گردانی، در قید وقوع دگرگونی انقلابی در مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و استقرار حکومتی غیر متمرکز، شبکه ای و مبتنی بر دمکراسی مستقیم، انجام پذیر است. سؤال عمده در پیش روی جنبش چپ این است که با توجه به واقعیات جهانی و شرایط ویژه ایران، در صورت پیروزی انقلاب مردمی، مشخصات اصلی سوسیالیسم مورد نظر ما چیست که البته راهکار های مبارزاتی جهت نیل به آن به دوران گذار هدفمند نیاز دارد.

شکی نیست که در صورت استقرار ساختار دمکراتیک سیاسی و وجود حکومت مترقی و مورد انتخاب مردم، بویژه اگر که دارای برنامه های متأثر از ارزش های عدالتجویانه و با سمتگیری سوسیالیستی باشد، جامعه بیش از هرچیز با مقاومت قدرتهای سرمایه داری و نهاد هایی وابسته به آنها روبرو میگردد. تاریخا، تجربیات کشور هایی که راه رشد غیر سرمایه داری را اتخاذ نمودند، نشان میدهند که بعد از پیروزی جنبش های سوسیالیستی و آزادبخش از انقلاب اکثر بعد و بویژه در سالهای 60، 70 و 80؛ رژیمهای نوحاسته مردمی که تحت تاثیر ارزش های عدالتجویانه سوسیالیستی مطرح در آن دوران، سیاستهای مبتنی بر سمتگیری سوسیالیستی (گرچه ناموفق)

اتخاذ نمودند، با موانع عظیمی روبرو گشتند. در کشورهای استقلال یافته، سیاستمداران برای مقابله با آسیب‌های وارد شده ناشی از وابستگی اقتصادی این کشورها به سرمایه‌های جهانی که بخشا موجب عقب ماندگی در رشد صنایع داخلی، روند نامتعادل در انباشت سرمایه و توأم با استثمار شدید، مبادله نابرابر و انتقال بخش عمده ارزش از تولید گشته اجتماعی به کشورهای متروپل بود، به سیاستهای حمایت از تولیدات بومی و در واقع اتخاذ اقتصاد شبه کینزی روی آوردند. با اینکه در این جوامع، برای مدت محدودی (از اوایل 60 تا اواسط 70) سیاستهای اقتصادی حمایتی در عرصه‌های کشاورزی و صنایع تولیدی، موفقیت‌های نسبی بار آورد، اما سالهای متعاقب آن، بدلیل گوناگون و از جمله وجود نابرابری در مبادلات اقتصادی با کشورهای پیشرفته صنعتی، عدم تمرکز بر تولید کالاهای سرمایه‌ای، تداوم استثمار و فاصله طبقاتی، استیلای سیاستهای بوروکراتیک و خودکامه حکومتی و البته مهمتر از همه، ادامه رشد اقتصادی (انباشت سرمایه) تحت لوای منطق منفعت جویانه سرمایه داری؛ توسعه عادلانه و پایدار اقتصادی در این جوامع متحول گردیده انقلابات مردمی را، با بن بست روبرو ساخت.

دراقع در 5 دهه گذشته در کشورهایی که بر اساس تئوری وابستگی، استراتژی اقتصادی مبتنی بر حمایت دولت از صنایع داخلی (استراتژی جایگزین واردات) باهدف خود کفائی ملی و خروج از زیر یوغ سرمایه‌های گلوبال، مقاومت در برابر آزاد سازی اقتصادی و واردات بیرویه محصولات خارجی و در واقع کمک به ایجاد اشتغال و بهبودی در وضعیت حقوق اجتماعی و کارگری، از جمله تامین آموزش و درمان رایگان را اتخاذ نموده بودند؛ نتایج متناقضی حاصل گردید.

در اغلب این جوامع نه فقط مناسبات غیر دمکراتیک سیاسی و آکنده از هیرارشی قدرت و خودکامگی اداری حاکم گردید، بلکه در عرصه اقتصادی که هنوز بر اساس منطق اقتصاد سرمایه داری عمل میکرد، بخاطر ایجاد خلل در گردش کالا بین داخل و خارج از کشور (بویژه که در این جوامع توسعه یابنده، اقتصاد عمدتا به تهیه محصولات غیر سرمایه‌ای محدود بوده است) و در نتیجه ظهور اشباع در تولید کالا های مصرفی در بازار داخلی و در واکنش به آن، کند شدن رشد اقتصادی؛ بخشا باعث ایجاد تراکم در مشکلات شد و به تداوم عقب افتادگی بیشتر اقتصادی/اجتماعی، در مقایسه با کشور های پیشرفته صنعتی، منجر گشت. تجربه این کشورها نشان میدهد که پیشرفت

اجتماعی در راستای خود کفائی و توزیع نسبی ثروت، اگر بر اساس بکارگیری منطق منفعت جویانه سرمایه داری و تبعیت از قانون ارزش (توزیع کالا و ارزش اجتماعی بر اساس مناسبات بازار)، گرچه همراه با سیاست رفاهی مانند توزیع یارانه های دولتی باشد که عمدتاً بدون حساب و کتاب و بر مبنای استفاده بیرویه از منابع عمومی، بدون پشتوانه اقتصادی و صنایع تولیدی لازم و نبود شفافیت اداری بوده است، رشد اقتصادی پایدار انجام نگرفته و در عوض ناهنجاریهای عمیق اقتصادی بیشمار از جمله بیکاری و افزایش در نرخ تورم و نتیجتاً ورشکستگی اقتصادی پدیدار میشوند. البته تئوری پردازان معتقد به "استراتژی جایگزین واردات" که پیشرفت عادلانه اقتصادی برای کشورهای توسعه یابنده را در قید ایجاد محدودیت برای سرمایه های خارجی و در واقع جلوگیری از مبادله نابرابر ارزش کالا میدانند، بر ضرورت اتخاذ موازین رادیکال تر برای عبور تدریجی از سرمایه داری و مناسبات اقتصادی تحت سلطه قانون ارزش در اقتصاد کنونی، تاکید نموده اند. اما با توجه به تجربیات در جوامع پیرامونی با سمتگیری سوسیالیستی در گذشته، میتوان گفت که بخاطر وجود موانع گوناگون و از جمله محاصره اقتصادی از سوی قدرت های بزرگ سرمایه داری و عدم وجود دمکراسی واقعی که توده های کارگری و زحمتکش در اداره امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه دخالت مستقیم و غیر مستقیم داشته باشند، تحولات لازم اجتماعی برای عبور از مناسبات کالائی در جهت ایجاد اقتصادی (تولید، توزیع و مصرف) و پاسخ گو به نیازهای انسانی جامعه؛ انجام نگرفت.

در این رابطه است که برای جنبش سوسیالیستی، موضوع سازماندهی اقتصادی و اجتماعی جامعه و وجود نقشه راه بررسی شده حول خطوط اصلی آن، اهمیت خاصی پیدا میکند. یکی از سوالات حیاتی این است که آیا برنامه ریزی در جهت تحقق سوسیالیسم را در دوران گذار، بدون وجود یک دولت مرکزی و عمدتاً بر اساس وجود نهاد های مدیریتی متشکل از واحد های سراسری و محلی به جلو برد. یا اینکه جامعه مورد نظر به ترکیبی از دولت مرکزی و حکومت های محلی در این دوران نیازمند است. آیا وجود چه نوع نهاد ها، موازین سیاسی اجتماعی و برنامه ریزی ها میتوانند در این راستا سازنده باشند.

بدون شک استفاده از تجربیات مربوط به ایجاد سوسیالیسم در سده گذشته، مفید است. مثلاً اینکه آیا شوراهای کارگری به مثابه نهاد های دمکراتیک برای اداره و کنترل عمومی بخشهای وسیعی از فعالیتهای اقتصادی چگونه تشکیل میابند؟ چه عوامل سیاسی و اجتماعی

باعث گردید، این نوع شوراها که قرار بود بعد از پیروزی انقلاب اکتبر به مثابه بدیل‌های خود-حکومتی جهت مشارکت توده‌های مردم در امور جامعه عمل کنند، بعد از گذشت مدت کوتاهی، متأسفانه توسط بلشویک‌ها منحل گشته و فعالیت آنها از تابستان 1918 فراتر نرود. گرچه محاصره اتحاد جماهیر شوروی و تقویت سیاسی، مالی و نظامی ضد انقلابی داخلی از جانب قدرتهای امپریالیستی و ارتجاع منطقه یکی از فاکتورهای بسیار موثر در تعیین سیاستهای رهبران انقلاب اکتبر بود، آیا مشکلات و موانع تنها به عامل خارجی محدود میشد و آیا عدم موفقیت در برقراری مناسبات رهایی بخش سوسیالیستی، بخشا بخاطر وجود اندیشه‌ها، نگرش‌ها و رفتارهای اقتدارگرا در میان جنبش و جریانات سوسیالیستی و همچنین روی آوری به نهادها و ساختارهای سیاسی غیر دمکراتیک، نبود که به ظهور نظامهای ناهنجار "سوسیالیستی" منجر شد.

در واقع در این کشورهای "سوسیالیستی"، توده‌های مردم و کارگران از دخالت در امور اقتصادی و اجتماعی در کل جامعه و در سطوح محلی محروم بودند. در شوروی در سال 1918 مجلس موسسان منحل گردید و در همان سالهای اول سایر گروههای شرکت کننده در انقلاب مانند سوسیال رولو سیونرهای چپ و راست و منشویکها غیر قانونی اعلام شده، کلا آزادیهای دمکراتیک در جامعه محو گردید. اهداف بنیادی سوسیالیستی مانند خود مدیریت و کنترل کارگری در محیط کار برقرار نگردید و بجای شوراهای کارگری و انجمن‌های مردمی، دستگاه بوروکراتیک حزبی و مدیران انتصاب شده از سوی حزب واحد طبقه کارگر (که در سال 1921 از بلشویک به کمونیست تغییر نام داد) بجای خود کارگران، کارکنان و توده‌های مردم به اداره واحد‌های اقتصادی و امور اجتماعی گمارده شدند. در واقع بجای جامعه ای دمکراتیک و سوسیالیستی، نوعی سوسیالیسم دولتی حول محور دیکتاتوری تک حزبی، اقتصاد دستوری و مبتنی بر استثمار توده‌های کارگری و زحمتکشان، اما اینبار عمدتاً بر اساس مکانیسم سیاسی (نظام اقتدارگرای تک حزبی) و نه لزوماً اقتصادی (مناسبات کالایی بازار) ظاهر گردید و تا پایان آن در سال 1989، مجموعه آسیبهای عمیق اجتماعی ادامه یافت.

جوامع دیگری که در آنها انقلابات مردمی صورت گرفت، نیز به این گونه مشکلات بنیادی دچار بودند. از جمله در چین، از همان سالهای اول، انگیزه‌ها و حرکت‌های رادیکال دمکراسی خواهانه برای ایجاد خودگردانی در نطفه خفه گردید. برای نمونه در 5 فوریه سال 1967 در

شانگهای، وقتیکه از سوی کمونیستهای محلی، یک حرکت رادیکال دمکراتیک، تحت عنوان "طوفان ژانویه" به برچیدن نهاد شهرداری (وابسته به مقامات رسمی حزب) و اعلام موجودیت نهاد هایی شبیه کمون پاریس تحت عنوان "کمون شانگهای" و سایر کمونها در دیگر مناطق منجر گردید، در واکنش به آن، رهبری حزب کمونیست و شخص مائو شدیداً مخالفت ورزید و با "آنارشیت" خواندن آن اقدامات که در واقع نطفه های اولیه خود حکومتی را تشکیل میدادند، تشکیل کمون ها را تحت عنوان حرکت "چپ روانه" منحل نمود (برنارد د. ملیو، مانتلی ریویو، جولای/اگوست 2017، ص 51). همانگونه، در سایر جوامع با سمتگیری "سوسیالیستی" که ساختار اقتدار گرای سیاسی و اقتصاد دستوری آنها از شوروی و چین تبعیت شده بود، مناسبات اجتماعی در جهت استقرار سوسیالیسم مشارکتی و دمکراتیک توسعه نیافت و در عوض این کشورها تحت سلطه حاکمانی متشکل از مسئولان حزبی، مدیران ارشد در واحد های اقتصادی و بوروکراتهای دولتی، قرار گرفته و مناسبات انسانی عاری از ستم و استثمار مستقر نگردید.

در واقع سوال اساسی در مقابل جنبش چپ و از جمله سوسیالیستهای ایران، این است که با توجه به تجربیات "سوسیالیسم" تجربه شده تا بحال، محور های اصلی سیاسی برای برنامه ریزی درست و واقع بینانه در جهت ایجاد سوسیالیسم دمکراتیک یعنی ایجاد مناسبات اجتماعی که توده های مردم و بویژه کارگران و زحمتکشان قادر گردند خلاقانه (مستقیم و غیر مستقیم) برای تغییر بنیادی جامعه در جهت ایجاد مناسبات مبتنی بر خود حکومتی و خود مدیریتی مشارکت داشته باشند، چه هستند؟

واقعتهای تاریخی نشان میدهند که نمیتوان از درون نظام سرمایه داری یکباره به سوسیالیسم، یعنی مناسباتی انسانی و عاری از سیستم کارمزدی و استثمار طبقاتی رسیده، بلافاصله جامعه ای مبتنی بر دمکراسی رادیکال و مشارکتی، تحت کنترل شوراهای کارگری و انجمن های مردمی برقرار نمود. تجربیات جنبش سوسیالیستی نشان میدهد که پیشرفت در جهت جابجایی سیستم کارمزدی و مناسبات بازار با روابط مبتنی بر مالکیت و کنترل ثروت اجتماعی از سوی عموم در اشکال شورایی و انجمنی، عمدتاً تحت وجود مجموعه عوامل عینی و ذهنی و بویژه حاکمیت مردم، مدیریت سوسیالیستی با پشتیبانی سیاسی اکثریت جامعه و وجود روند پیروزمند جنبشهای سوسیالیستی در جهان، انجام میگردد.

تجربیات تاریخی نشان میدهند که برای نیل به سوسیالیسم، مرحله

گذارِ دمکراتیک ضروری است و تنها بعد از ایجاد پیشرفت کیفی و کمی در عرصه های گوناگون اجتماعی و نهادینه شدنِ دمکراسی واقعی و مشارکت اکثریت مردم در امور جامعه است که سازماندهیِ آگاهانه و موفقیت آمیزِ سوسیالیستی در جامعه انجام پذیر میگردد. اگر هدف ایجادِ جامعه ایست که در آن سیستمِ مالکیت و کنترل بر ارزش اجتماعی تولید گشته، دچار دگرگونی بنیادی شده، قدرت سرمایه و ارزش مبادله آن در هم شکسته شده، نیروی کار از زیر یوغ سیستم مبادله ارزش بیرون آمده و در واقع ثروت طبیعی (منابع استخراجی و باز تولید شده از زمین) و تمامی ارزش های اجتماعیِ تولید گشته برای مصرف انسانی بکار برود؛ در آنصورت پرسش حیاتی در مقابل جنبش میتواند این باشد که با توجه به شرایط مادی و سیاسی در ایران، برای دوران گذار به سوسیالیسم، آیا چه نوع چشم انداز کلی، بلحاظ ساختار سیاسی و مناسبات اقتصادی و اجتماعی برای دوران گذار، مد نظر است. خلاصه اینکه برنامه ما برای دوران گذار به سوسیالیسم در ایران چیست؟ تلاش برای پاسخ گویی به این نوع سوالات وظیفه ای حیاتی در مقابل جنبش سوسیالیستی ایران میباشد.

فرامرز دادور

5 سپتامبر 2017

سوسیالیسم و دموکراسی دو بغرنج زمانه - ما - شیدان وثیق

شیدان وثیق

شهریور 1396 - سپتامبر 2017

ایمیل : cvassigh@wanadoo.fr

تارنما : www.chidan-vassigh.com

سوسیالیسم و دموکراسی: دو بغرنج زمانه ما

به بهانه گذشتِ صد سال از انقلاب اکتبر 1917

“... [روسیه و چین] ... ”

“... ”

...

پرسش سوسیالیسم و دموکراسی، تبیین معنا و مفهوم حقیقی آنها، مناسبات ... آنها ... رابطه‌ی همزمان متحد و متعارض آنها، همواره یکی از بغرنج‌های بزرگ و گشوده نشده‌ی عصر ما را تشکیل داده است. بررسی این معضل و تلاش در راه ارائه پاسخ یا پاسخ‌هایی نظری و عملی به آن، نقش تعیین‌کننده‌ای در سرنوشت مبارزات اجتماعی امروز و آینده برای تغییرات بنیادی و رادیکال در جهان ما ایفا می‌کند. می‌گوییم تعیین‌کننده، نه تنها برای امروز و فردای جنبش‌های جاری در رژیم‌های سرمایه‌داری “دموکراتیک”، در دنیای غرب، یعنی آن جا که دموکراسی نمایندگی حاکم است، بلکه همچنین تعیین‌کننده برای جنبش‌های اجتماعی در دیگر مناطق جهان که همزمان زیر سلطه‌ی سرمایه جهانی‌شده و حکومت‌های ملی و مستبد خود قرار دارند، که ایران نیز جزئی از این دسته به شمار می‌رود.

در کشورهای دسته اول، ما امروزه با دولت‌ها و احزابی سر و کار داریم که در اثر رشد و توسعه‌ی ایدئولوژی‌های ارتجاعی، ناسونالیستی و پوپولیستی، بیش از پیش اقتدارطلب، امنیتی، سلطه‌طلب و مدافع نظم سرمایه‌داری به‌ویژه از نوع خشن آن می‌شوند. و یا با پوپولیسم رادیکال چپی مواجه‌ایم که نظام جانشین آرمانی خود را در گونه‌ای

دموکراسی مستقیم به منظور رهایی خود به دست خود از جور و ستم قدرتها و سلطه‌ها» مشخص کرد.

بدین‌سان، امروزه مساله بر سر این است که چگونه می‌توان، در دنیای کنونی، دو گونه مبارزه را با هم - و تأکید می‌کنیم با هم و نه یکی پس از دیگری و یا جدا از هم - به پیش راند؟ آن دو را، به‌رغم تعارضهایشان، متصل و متحد کرد؟ از یکسو، مبارزه برای دموکراسی رادیکال چون مشارکت مستقیم و بدون نمایندگی، بدون واسطه مردم در امور خود که همانا خودگردانی و خودمختاری است و از سوی دیگر، مبارزه انقلابی برای سوسیالیسم/کمونیسم رهایی‌خواهانه که همانا مبارزه برای الغاء مناسبات سرمایه‌داری است.

در این رابطه، تجارب تاریخی سده بیست همواره به ما دو آلترناتیو یا سرمشق منسوخ را نشان داده‌اند. در یکی، امر انقلاب، سوسیالیسم، برابری و به‌طور کلی رهایی به نام دموکراسی (به‌خوانیم دموکراسی نمایندگی) محکوم و مردود شمرده می‌شوند. مبارزه ضدسرمایه‌داری یا مبارزه برای سوسیالیسم قربانی دموکراسی در شکل نمایندگی می‌شود. این نمونه را به‌راستی در اشکالی فرسوده و در حال احتضار چون در مُدل سوسیال دموکراسی و سوسیالیسم سده بیستم تا امروز می‌توان مشاهده کرد. در برابر این آلترناتیو، بدیل سوسیالیسم قرار می‌گیرد که با انقلاب 1917 روسیه آغاز و در پایان سده بیستم فرو می‌پاشد. در این نمونه دوم، این بار، امر دموکراسی است که با هر شکل و مضمونی قربانی تام و تمام ساختمان "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی سوسیالیسمی دولتی، اقتدارگرا و توتالیتر می‌شود.

مُدل سوسیال دموکراسی، در حقیقت در پی انحلال بین الملل اول و شکست کمون پاریس، در آلمان، در جایی که تا آن لحظه از انقلاب اجتماعی برکنار بود، شکل می‌گیرد. سپس این نمونه، با ویژگی‌های ملی، در غرب گسترش می‌یابد. حزب سوسیال دموکرات آلمان، از اتحاد دو جریان: انجمن عمومی کارگران آلمان (زیر نفوذ افکار لاسال) و حزب مارکسیست های آلمان (تحت تأثیر مارکسیسم)، در شهر گوتا، در سال 1875 پا به عرصه حیات می‌گذارد. مهم‌ترین ویژگی آن، که این حزب را از دیگر احزاب سوسیالیست اروپایی متمایز می‌سازد، این است که از اتحاد حزب سیاسی با جنبش اتحادیه ای (کارگری) به وجود می‌آید. در حالی که در سایر کشورها، سندیکاها، سندیکاها کارگری و احزاب سوسیالیست مستقل از هم شکل می‌گیرند و فعالیت می‌کنند. در نمونه آلمانی، ساختار سوسیال‌دموکراتیک بر مشارکت، تبانی و سازش حزب - سندیکا استوار می‌شود. افزون بر آن، زیر نفوذ افکار کائوتسکی، حزب

سوسیال دموکرات آلمان تبدیل به دستگاہی سلسله مراتبی، بوروکراتیک و صاحب "دکترین علمی اجتماعی" می‌شود. بنا بر آن، این روشنفکر دانا و آگاه به "علم سوسیالیستی" است که باید "دانش سوسیالیسم" را به درون طبقه کارگری که به دلیل شرایط عینی و ذهنی فاقد آن می‌باشد، وارد نماید. این حکم را بعدها لنین در رساله "چه باید کرد؟" خود تئوریزه و مطلق می‌کند و بر اساس آن نظریه آوانگاردیستی «حزب پیشتاز انقلابی» را در مشاجره با اکونومیست‌ها و منشویک‌های روسیه بنا می‌نهد. سرانجام، سوسیال دموکرات‌ها و سوسیالیست‌های غربی به طور کلی دولت و تقویت آن را با اصلاحاتی چند الگو و سرمشق خود قرار می‌دهند. مسأله‌ی دولت را از موضوع اصلی نقد و مبارزه‌ی سوسیالیستی برای امحای آن خارج می‌سازند. هم‌چنان که بعدها رفرم سرمایه‌داری را به جای انقلاب ضدسرمایه‌داری می‌نشانند. به تدریج و در طول زمان، مُدل سوسال دموکرات (تقویت دولت و اصلاح سرمایه‌داری) سرمشق همه‌ی سوسیالیست‌های جهان با حفظ اختلاف‌ها و ویژگی‌های‌شان می‌شود. این تمایزات اما چندان بزرگ نیستند که در سال 1898، در کنگره پاریس، ساختاری نامتمرکز از احزاب ملی (سوسیالیستی و یا سوسیال دموکرات) به نام بین الملل دوم ایجاد نشود. در حالی که بین الملل اول (اتحادیه بین‌المللی زحمتکشان)، که مارکس در آن فعالیت می‌کرد، تجمعی از اتحادیه‌ها و انجمن‌های به‌واقع کارگری بود، بین الملل دوم ائتلافی از احزاب مستقل سیاسی می‌شود که خود را سوسیالیست/ سوسیال دموکرات می‌نامند. با این حال اما، دیری نمی‌گذرد که حتا این شکل از اتحاد بین‌المللی حزبی نیز، در پیچ و خم حوادث تاریخی از هم می‌پاشد. ابتدا مسأله‌ی رفرم یا انقلاب (روزا لوکزامبورگ در برابر ادوار برنشتاین) در 1890 طرح می‌شود و سپس هواداری از جنگ میهنی یا مخالفت با جنگ امپریالیستی در 1914 سوسیالیسم جهانی را به چند گروه و شاخه تقسیم می‌کند. جنگ جهانی امپریالیستی اول و شرکت اکثریت بزرگ احزاب سوسیالیستی در این کشتار عمومی و بشری به منظور تقسیم دنیا بین چند قدرت بزرگ سرمایه‌داری، مرگ بین‌الملل دوم را به‌همراه می‌آورد.

اما در این میان، مهمترین و بزرگترین شکاف در پی انقلاب اکتبر روسیه رخ می‌دهد. هنگامی که هواداران این انقلاب راه خود را از سایر سوسیالیست‌ها جدا کرده و در همه جا احزاب کمونیست ایجاد می‌کنند. سازمان‌هایی که به شعبه‌های □□□□□□ (بین الملل سوم) (1919)) زیر مرجعیت و قیمومیت حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در می‌آیند. اکنون با گذشت صد سال از آن انشعاب تاریخی و تأمل بر آن چه که رفت و آزموده شد، به راستی درمی‌یابیم که گسست لنینی-

بلشویکی از رفرمیسم و منشویسم در سوسیالدموکراسی روس در آغاز سده بیستم، در جوهر خود انشقاقی قدرتطلبانه و اقتدارطلبانه بیش نبود. اگر چه در لفاظی زیر پرچم وفاداری به مارکسیسم و آرمانهای سوسیالیستی/کمونیستی انجام می‌گرفت اما به واقع و در عمل در تعارض آشکار با سوسیالیسم رهایی‌خواهانه و جامعه‌ی مشارکتی آزادی بود که نوید آن را مارکس در مانیفست کمونیست نیم قرن پیش از آن اعلام کرده بود. سیستم معروف به "سوسیالیسم واقعا موجود" که با انقلاب اکتبر در روسیه استقرار می‌یابد و سپس سرمشق همه‌ی احزاب کمونیست جهان می‌گردد، در گستره داخلی، توتالیتار و ضددموکراتیک بود، مخالف آزادی و چندگانگی بود، دولت‌گرا و بوروکراتیک بود و در عرصه جهانی هژمون‌طلب و سلطه‌گر. این سیستم، به نام "سوسیالیسم"، در هر جا که حاکم می‌شود، گونه‌ای دیگر از سرمایه‌داری (در شکل دولتی)، نابرابری و سلطه را برقرار می‌کند.

آلترناتیو انقلابی لنینی در برابر آلترناتیو رفرمیستی سوسیالدموکراتیک چه معنا و مضمونی داشت؟ آیا تحقق پارادایگ مانیفست در یک کشور آن طور که لنینیسم و سپس استالینیسم ادعا می‌نمود بود؟ انقلاب اکتبر، خود، اقدامی بود عملی و ضربتی از سوی سازمان بلشویک‌ها با اتکا به عصیان کارگران و سربازان به ستوه آمده از جنگ، گرسنگی و قحطی. اقدامی بود که دولت بورژوایی کرنسکی سوسیالیست رولوسیونر، این محصول انقلاب ضدتزاری فوریه 1917 را سرنگون می‌کند. عملی بود که قدرت را به تصرف بلامنازع حزب بلشویک اما به نام کارگران، سربازان و شوراهای کارگری در می‌آورد. بلشویک‌ها، بدین سان، "سوسیالیسمی" را برقرار می‌کنند که در آن اراده‌ی جبری و نظامی یک حزب و سپس یک دیکتاتور در رأس آن به جای اراده‌ی آزاد شوراهای کارگری می‌نشیند. نخستین اقدام سرکوبگرانه حزب حاکم لنینی نیز منکوب اعتصاب ملوانان و به دست گرفتن رهبری شوراهای کارگری و دهقانی با اخراج فعالان مستقل آنها از رهبریت این شوراهاست. بسی شتابان و از همان ابتدا، حاکمان جدید، بدون استثناً، از لنین تا استالین با گذر از تروتسکی، سیستم توتالیتار را برقرار می‌کنند؛ یگانه‌گرایی به جنگ با چندگانگی در همه‌ی عرصه‌ها می‌رود. دیکتاتوری تام و تمام حزبی- پلیسی - ایدئولوژیکی به نام سوسیالیسم بر تمام جامعه مستولی می‌شود. در این جا البته باید یادآوری کنیم که خصم کشورهای امپریالیستی با دولت جدید برآمده از انقلاب در روسیه، محاصره اقتصادی و جنگ داخلی شرایط برای شکل‌گیری یک دیکتاتوری تمام عیار حزبی در این کشور، که "دیکتاتوری پرولتاریا" یا "دیکتاتوری کارگران و دهقانان فقیر"

نامیدند را مساعدتر می‌سازد. به هر رو، نتیجه آن می‌شود که از فرایند جنبش تاریخی رهایی‌خواهی سوسیالیستی/کمونیستی که مارکس بانی آن بود، □□□□□□□□ مهیب و تمام‌تخواه برمی‌خیزد که دیکتاتوری «حزب - دولت» و سرمایه‌داری نوین دولتی را جایگزین دموکراسی و سلطه‌گری سرمایه‌داری خصوصی می‌کند.

این دو سوسیالیسم جهانی سده‌ی بیستم (سوسیال دموکراتیک و سویتیک) امروزه به هیچ رو الگو و سرمشقی برای جنبش‌های رهایی‌خواه به شمار نمی‌روند. این دو سکانس تاریخی را با تأکید بر خصوصیات اصلی‌شان و به طور کلی تبیین کنیم.

در سِکانس سوسیال-دموکراتیک، سوسیالیست‌ها، به تدریج، گام به گام و مرحله به مرحله، نسبت به عدم امکان و حتا ضرورت برچیدن نظام سرمایه‌داری، با هر وسیله و به‌ویژه از طریق انقلاب یا تغییرات رادیکال، ایمانی کامل می‌آورند. مناسبات سرمایه‌داری به باور آن‌ها، در اساس خود، یعنی در وجود مالکیت، دموکراسی نمایندگی، کار مزدبری، بازار سرمایه و دولت تنها نظم عقلانی (□□□□□□□□)، عملی و ممکن بشری در دنیای ما به حساب می‌آید و جایگزینی یا بدیلی بر آن متصور نیست. با این که امروز، "چپ" سوسیال دموکرات (سوسیالیست) در بسیاری از کشورها و نه تنها در زادگاه اروپایی‌اش، با فرازونشیب و بحران به حیات خود ادامه می‌دهد، اما می‌توان ادعا کرد که تاریخ واقعی سوسیال دموکراسی (یا سوسیالیسم)، نه به عنوان دکتترین و عملکردی رفرمیستی در چهارچوب حفظ و تداوم سرمایه‌داری، بلکه به منزله چپ ضد سرمایه‌داری و رهایی‌خواه، با شرکت و مشارکت این چپ در جنگ امپریالیستی جهانی اول و سپس با همکاری در رتق و فتق امور سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم، به طور قطعی خاتمه پیدا کرده است. احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست اروپا و جهان با کنار گذاردن فکر و مبارزه ضد سرمایه‌داری از نیمه‌ی اول سده‌ی بیستم به این سو، نقطه پایانی بر حیات خود چون جریان خواهان گسست از نظام سرمایه‌داری و امحای آن می‌نهند. به این سان، آن چه که امروزه از چنین چپی باقی مانده است، سازمان‌ها و احزاب رفرمیستی و لیبرالی هستند که در بهترین حالت مدعی انجام اصلاحاتی در روابط سرمایه‌داری در چارچوب حفظ و مدیریت جاودانی آن، اما به گونه‌ای "اجتماعی"، می‌باشند، که این اصلاحات "اجتماعی" نیز بیش از پیش این روزها کم رنگ و تهی می‌شوند.

از دیدگاه فوق، برای ما که خواهان رهایی بشر هستیم، جنبش تاریخی برای جهانی دیگر و برابراه در پسا روی از سرمایه‌داری، کمتری

سرمایه‌داری و مناسبات سلطه‌ی آن نیست. دیوار چینی این دو مبارزه، مبارزه برای دموکراسی رادیکال و مبارزه برای سوسیالیسم رهایی‌خواهانه ضد سرمایه‌داری را امروز از هم تفکیک نمی‌کند. و این ما را به بررسی مسأله‌ی سرمایه‌داری و پرسش‌های امروزی آن در رابطه با تغییر و تحولات این سیستم سوق می‌دهد.

سلطه سرمایه‌داری امروزه جهانی شده است. از یکسو، زندگی بشر در عصر ما، بیش از هر زمان دیگر، حاصل تعاون جمعی و مشترک انسان‌ها می‌شود، اما از سوی دیگر و بیش از پیش، زندگانی بشر در همه‌ی سطوح، امکان زیست، کار، بقا محیط زیست و حتا تنفس او هر چه شدیدتر در گرو سودآوری مالکیت و سرمایه قرار می‌گیرد، عاملی که می‌تواند به نابودی خود انسان و طبیعت انجامد. در نتیجه‌ی سیادت تام و تمام سرمایه، ما امروزه مواجه هستیم با کالائی شدن هر چه گسترده زندگی، با ازخودبیگانگی هر چه بیشتر انسان، با استثمار و ستم و سرانجام با سلطه‌ی اسارت بار و نابودکننده‌ی سرمایه در سودجویی بی حد و مرزش، چون قدرتی برین، سلطه‌گر و حاکم بر مردمانی که از دخالت‌گری دموکراتیک و مستقیم در سرنوشت خود، در سطح ملی و جهانی، بیش از پیش بازداشته می‌شوند.

مبارزه‌ی ضدسلطه، از جمله ضد سرمایه‌داری، مبارزه‌ی ای است که اینجا و اکنون، hic and nunc، در حال انجام می‌پذیرد و نه در فردایی نامعلوم، برای آینده‌ای نامشخص و در کادر استراتژی سیاسی موهوم، حزبی یا دولتی. امروزه ما باید این ایده کلاسیک در ذهنیت تاریخی چپ سنتی و حتا رادیکال، که ملهم از گونه‌ای مارکسیسم است، یعنی این تفکر که هدف را از وسیله و مبارزه جاری اجتماعی کنونی جدا می‌سازد، به طور کامل به دور اندازیم. در مقابل، نگاهی را باید از آن خود سازیم که آینده را همین امروز می‌داند. از این نگاه، امر مبارزه با سلطه سرمایه، مالکیت (خصوصی و دولتی) و دولت حامی آن‌ها از همین لحظه یعنی از هم اکنون آغاز می‌شود و این مبارزه را نیز باید با فاصله گرفتن از دولت‌گرایی، از دموکراسی نمایندگی، از «حکومت کردن و تحت حاکمیت قرار گرفتن»، از سیستم مستقر، از حزب سنتی و آوانگاردیسم مبتنی بر قیومیت رهبری دانا بر مردم نادان... به پیشرانند.

مبارزه ضد سرمایه‌داری در عین حال وابسته به گسست از یک ایده دیگر و جاافتاده مارکسیستی است. منظور ما آن تفکر و چه بسا ایدئولوژی‌ای است که از سرمایه‌داری و توانمندی آن در بازتولید،

متحول کردن و حفظ مستمر خود درکی جبرباورانه (deterministe) دارد، که سرمایه‌داری را به صورت محتومی بنا بر تضادهای ساختاری‌اش گورکن خود می‌پندارد. منظور ما آن تصور باطلی است که امروزه سوژه انقلابی تغییردهنده اجتماعی را در «کار مزدبری» و نیروهای آن خلاصه و محدود می‌کند، به همان صورت که در سده 19 و نیمه سده بیست، حد اقل در غرب، این چنین بود. در این جا نیز، بی مورد نیست که از رانسیر فرازی در رابطه با تغییرات زمانه ما بیاوریم:

” ... ”

... [states, Etats] - ... [gouvernements] ... ” (همانجا)

بر این دسته از “ایسم‌های بالا، البته باد نژادپرستی، بیگانه ستیزی و پوپولیسم راست و هم‌چنین، این روزها، پوپولیسم چپ را نیز افزود. این‌ها می‌توانند موضوع تأمل ما در فرصتی دیگر قرار گیرند(1).

خلاصه کنیم: امروزه نمی‌توان، در سطح ملی و جهانی، مبارزه برای دموکراسی و مبارزه ضد سرمایه‌داری را از هم تفکیک کرد. اولی، یعنی دموکراسی، در اختلاف اساسی‌اش با نمایندگی، باید دوباره تبیین شود و دومی یعنی سرمایه‌داری، در تغییر و تحولات امروزی‌اش باید دوباره بازبینی شود. نمی‌توان یکی را جدا از دیگری به پیشرانند. این دو مبارزه اصلی، یکی برای اعمال دموکراسی رادیکال و دیگری برای امحای سرمایه‌داری با فاصله گرفتن از مناسبات آن برای سوسیالیسمی رهایی‌خواهانه، از هم اکنون، به هم پیوسته و وابسته می‌باشند.

اصل فوق از دید ما در همه جا صادق است، از جمله در شرایط کنونی

جامعه‌ی ایران که زیر حاکمیت یک نظام تئوکراتیک با همه‌ی ویژگی‌هایش قرار دارد. اشاره‌ای کوتاه به این موضوع کنیم.

در ایرانِ امروز، مناسبات سرمایه‌داری - بر اساس همگانی شدن کار مزدبری، توسعه‌ی مالکیت و سوداگری سرمایه و معیارهای مسلط بر اقتصاد و زندگی اجتماعی - حاکم شده‌اند با این ویژگی مهم که با رانت‌خواری دولت، دین‌سالاری، استبداد، فساد و خودکامگی در آمیخته‌اند و قشرهای اجتماعی وسیعی را تحت سلطه و ستم قرار می‌دهند. در نتیجه، در ایران، دو مبارزه، یکی ضد استبداد تئوکراتیک برای آزادی، دموکراسی و جدایی دولت و دین (2) که ما لائیسیته می‌نامیم و می‌شناسیم، یعنی به بیانی دیگر مبارزه در جهت برآمدن یک جمهوری دموکراتیک و لائیک بر اساس مبارزات مردم و جنبش‌های اجتماعی برای تغییرات بنیادین و دیگری، مبارزه علیه سرمایه‌داری برای عدالت اجتماعی، برابری و رهایی، از هم اکنون در هم می‌آمیزند، با این حقیقتِ دیگر و با این تأکید ضروری که بنا به شرایط خاص دیکتاتوری دینی در ایران دستیابی به آزادی‌های اولیه اجتماعی و سیاسی در این کشور از اهمیت و ابرام ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. اما اگر مبارزه برای آزادی، دموکراسی و حقوق انسانی در ایران تا حدودی روشن و مورد تأیید بسیاری از فعالان اجتماعی قرار دارد، در مورد مبارزه برای سوسیالیسم وضع به گونه‌ای دیگر است. پرسش‌ها و تردیدها در این زمینه بسیارند.

در این راستا، تبیین آن چه که مارکس «سوسیالیسم» نامند، می‌تواند مورد تأمل ما واقع گردد.

در مرکز تبیین سوسیالیسم سه چیز قرار دارند: یکی، الغای مالکیت و اجتماعی کردن، دومی، برابری و سومی، احتضار دولت چون قدرتی سلطه‌گر جدا از مردم و حاکم بر جامعه. حال این پرسش که اشکال اجتماعی و اشتراکی که نه خصوصی باشند و نه دولتی کدامند و چگونه شکل می‌گیرند؟ این پرسش که امحای دولت چون دستگاهی جدا و مسلط بر مردم چگونه می‌تواند در فرایندی تحقق پذیرد؟ این پرسش که سوسیالیسم چگونه می‌تواند در سطح منطقه‌ای و جهانی فرا رسد، زیرا که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور به تنهایی و به‌ویژه امروزه در عصر جهانی‌شدن سخنی پوچ بیش نیست، تنها و تنها در جریان مبارزات و جنبش‌های اجتماعیِ ضدسرمایه‌داری و رهایی‌خواه در سطح ملی و جهانی، در رخدادهای انقلابی، در نامنتظره‌ها و اتفاقی‌های پیش‌بینی نشده و از

پیش برنامه ریزی نشده... می‌توانند پاسخ‌های خود را دریافت کنند. اما از هم اکنون می‌توان به یقین و با صراحت اعلام کرد که آن چه که تجربه‌ی ناکام «سوسیالیسم واقعا موجود» (سوسیالیسم توتالیتر در شوروی، اروپای شرقی سابق، چین، کوبا و غیره) و تجربه‌ی ناکام «سوسیال دموکراسی» (سوسیالیسم لیبرال) در جهان در سده گذشته به ما آموخته‌اند این است که اشکال دولتی اقتدارگرایانه که در این سیستم‌ها برای اداره‌ی امور اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مستقر می‌شوند و اشکال تحزب سنتی، به همان‌سان اقتدارگرایانه و عمودی، که برای رهبری و هدایتِ قیومیت‌وار جامعه شکل می‌گیرند، نه تنها راه به دموکراسی رادیکال، راه به گسست از سرمایه داری و راه به سوسیالیسم رهایی‌خواهانه نمی‌برند بلکه چه بسا می‌توانند، چون نمونه‌ی اتحاد شورویِ برخاسته از انقلاب اکتبر 1907، سلطه و ستم بر مردمان و به ویژه بر زحمتکشان را به مراتب شدت بخشند و یا هم چون نمونه‌ی سوسیال دموکراسی، با اداره‌ی امور سرمایه‌داری، دوام بی‌پایان و مصیبت‌آمیز این سیستم را تأمین و تضمین نمایند.

یادداشت‌ها

1: برای دست رسی به نوشتارهای من رجوع کنید به:
www.chidan-vassigh.com

2: دولت در هر جای این نوشته، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه را در بر می‌گیرد. حکومت در نتیجه برگردان فارسی Gouvernement می‌شود. برخی صاحب نظران اما نظر عکس دارند و دولت را معادل Gouvernement و حکومت را معادل State می‌دانند.

سیستم‌های پیچیده و تفکر

سیستمی (2) هما یون مهمنش

هما یون مهمنش

سیستم های پیچیده و تفکر سیستمی (2)

بخش اول این نوشته به معرفی کوتاه سیستم های پیچیده، ویژگی های آن و حکومت افراد آزمایشی بر کشور مجازی تانالاند پرداخته شد. در این بخش نتایج این آزمایش و برخی اشتباهات که انسانها هنگام کار با سیستم های پیچیده مرتکب میشوند، مورد بررسی قرار میگیرد.

اشتباهات هنگام کار با سیستم های پیچیده

1: هدفگذاری نادرست، نادقیق، ناروشن

عدم توجه به اهمیت تحلیل کافی از شرایط، که یافتن مشکل واقعی سیستم و راههای برطرف نمودن آن را نیز شامل میشود و فقدان هدفگذاری مناسب، یک اشتباه عمده هنگام کار با سیستم های پیچیده است.

افراد شرکت کننده در آزمایش دورنر سعی میکردند بدون شناخت و تحلیل کافی از وضعیت، مشکلات را حل کنند. سیستم را نظاره میکردند تا مشکلی بیابند و برطرف کنند. سپس به سراغ مشکل بعدی میرفتند که در مواردی نتیجه "حل" مشکل قبلی بود (تعمیرگرایی(4)). برنامه ریزی ایشان بدون یک خط بزرگ و مانند کار یک بازیکن تازه کار در شطرنج بود(5).

در حالیکه مهمترین مرحله انجام یک طرح، تعیین هدف و راه حل آن است، اغلب بدون اینکه وضعیت را به اندازه کافی تحلیل و هدف را تعیین و دقیق کنیم(4) شروع به کار میکنیم. در این حالت به مسافری میمانیم که مقصدش روشن نیست. قبل از شروع کار برای روشن کردن اینکه از این اقدام چه هدفی داریم و با چه روشی و از چه راهی می خواهیم به هدف برسیم، به اندازه کافی فکر نمیکنیم.

دورنر(4) مینویسد: "شاید این تفکر که باید کارها را یکی پس از دیگری انجام داد علت آن باشد که وقتی وظیفه ای به ما واگذار میشود، بجای مشخص کردن هدف، ایجاد تعادل بین بخش های متضاد و پس

و پیش کردن کارها به منظور روشن کردن مرکز ثقل کار، بلافاصله شروع به عمل و جمع آوری اطلاعات میکنیم". - برخی گروههای سیاسی ایران اهدافی ناروشن، گاه متضاد (دموکراسی دینی) و گاه متحرک دارند .-

2: توجه بیش از اندازه به یک بخش از سیستم بجای توجه به کل آن

اشتباهاتی که هنگام تحلیل برای یافتن مشکل سیستم میتوان مرتکب شد متعدّدند.

گاه به یک مرکز ثقل از مشکلات که شاید در آغاز تشخیص درستی هم بوده و موفقیت های اولیه ای هم داشته ولی به مرور به موضوع مورد علاقه ما تبدیل شده می چسبیم و به بخش های دیگر توجهی نمیکنیم(4). کاری که نتایج منفی برای بخش های دیگر دارد و باعث ناشناخته ماندن مشکلات آنها میشود. - طرز فکر دایی جان ناپلئونی، شخصیت کتاب ایرج پزشکزاد که تمام مشکلات را صرفا نتیجه سیاست های انگلیس میدانند هنوز هم طرفدارانی دارد .-

گاه نه بر مشکلات واقعی بلکه بر مشکلاتی که برای ما بسادگی قابل تشخیص اند تمرکز میکنیم و بجای اینکه به ارتباطات مرئی و نامرئی ای که بین پدیده ها وجود دارد فکر کنیم، به دنبال حل مشکل یک بخش و جایی که مشکلی بُرور کرده است، میرویم. به نظر دورنر این کار از دو نظر "اقتصادی" است: از یک طرف کار زیادی صرف بررسی و تحلیل نمیشود و از طرف دیگر به وقت کمتری برای جمع آوری اطلاعات و برنامه ریزی نیاز داریم. اگر فقط یک عامل به جای همه عوامل در مرکز توجه ما باشد، تنها لازم است به آن عامل فکر کنیم. از سوی دیگر روشن است که برنامه ریزی بدون در نظر گرفتن تاثیرات جانبی و درازمدت به مراتب "صرفه جویانه تر" از آنست که تاثیرات جانبی و درازمدتی که هر اقدام برای حل مساله به همراه دارد را نیز منظور داریم.

گاه بجای اینکه دنبال یافتن مشکل واقعی سیستم و حل آن باشیم به مشکلاتی میپردازیم که "میتوانیم" برطرف کنیم. - آقای خمینی حل مشکلات سیاسی ایران را تشکیل حکومت دینی دانست همانطور که یک شرکت سازنده نیروگاه های اتمی استفاده از انرژی هسته ای را راه حل کمبود انرژی میدانند .- اصلاح طلبان جمهوری اسلامی که به فکر حل مشکلات کشور مانند اقتصاد، محیط زیست، فساد و غیره اند به رابطه آنها با هم و این نکته توجه ندارند که تعدد مشکلات حاکی از آنست که مشکل واقعی در اساس، یعنی ساختار نظام و تداخل دین در حکومت

است. - آنها هر یک به جای یافتن و حل مشکلات واقعی به دنبال حل مشکلی میروند که میتوانند یا تصور میکنند که میتوانند آن را حل کنند.

گاه هم بجای مشکل واقعی سیستم به سراغ مشکلی میرویم که "ما را بیش از همه آزار میدهد" و به این جهت در مرکز توجه ما قرار گرفته است. - در بهمن 57 بخش بزرگی از مردم ایران به جای حل مشکل واقعی کشور که فقدان آزادی و حق حاکمیت ملت بود، به کمک دشمنان آزادی و حاکمیت ملت رفتند تا رژیم شاه را که بیش از همه "آزارشان میداد" و به این جهت در مرکز توجهشان بود، ساقط کنند. - برخی گروههای چپ بجای مبارزه علیه استبداد دینی حاکم بر کشور، مبارزه علیه سرمایه داری را تبلیغ میکنند. حال آنکه در ایران صنعت در حال افول، سرمایه ها در حال فرار و سود سرمایه منفی میباشد. این چه حاکمیت سرمایه ایست که در آن روحانیت حاکم و اعوان و انصارش تقسیم ثروت و حاصل تولید را در اختیار دارند؟ -

وقتی یک خیابان خوب میسازیم، تجهیزات یک کارخانه را برای کارآمدتر کردن آن کامل میکنیم یا متخصصان را تعلیم میدهیم، تصور میکنیم که از این پس باید همه عوامل درست عمل کنند. حال آنکه تجربه نشان میدهد که غیر ممکن است در یک پروژه مانند "رفت و آمد شهری" بخش های مختلف را جدا از هم برنامه ریزی کنیم. با این وجود این شیوه را همچنان به کار می بندیم(5).

بعضی از شرکت کنندگان در آزمایش دورنر همواره مشغول آن بودند که اطلاعات بیشتری جمع آوری کنند. آنها فهرست های بلند و بالایی تهیه میکردند که دارای هیچ ساختاری نبود. به دلیل فقدان توجه به مکانیسم های تنظیمی(regulatory) مانند بازخورد (7)(feedback)، خطاها و غیره، استفاده از انبوه اطلاعات میسر نبود. پیچیدگی سیستم در نظر گرفته نمیشد و دینامیک آن به این ترتیب ناشناخته باقی می ماند"(5).

- با اندازه گیری دقیق مصرف و رشد امروز نفت و گاز جهان نمیتوان آینده آن را در دهه های آینده بطور قطعی پیش بینی کرد. عواملی مانند تاثیرات این انرژی بر محیط زیست و کوشش کشورها برای احتراز از وابستگی به آن، پیش بینی قطعی مصرف آن را مشکل میسازد. -

یک مشکل اساسی در تحلیل سیستم های پیچیده اینست که جمع آوری داده ها بدون استفاده از مدل یا تئوری های که این اطلاعات را در

ساختارهایی مرتب و قابل درک کند، میسر نیست. فردموند مالیک مینویسد(3): "یکی از مهمترین نتایج تئوری های مربوط به سیستم های پیچیده این است که آگاهی ما از داده ها (برای نمونه حالات سیستم - نگارنده) همیشه محدود است. بنابراین به یک سری مدل های فکری یا تئوری برای درک مسائل این سیستم ها نیاز داریم و "توان ما در فائق آمدن بر پیچیدگی منوط به مناسب بودن این مدل هاست".

3: در نظر نگرفتن تاثیرات جانبی و درازمدت

هنگامی که می‌خواهیم یک مشکل سیستم های پیچیده را حل کنیم به اثرات جانبی و درازمدت اقداماتمان توجه نمیکنیم. نتایج فوری اقداماتمان را می بینیم اما توجه به نتایج درازمدت آن برایمان مشکل است.

- زمانی که محمدرضا شاه نیروهای سیاسی کشور را سرکوب میکرد و از صحنه مبارزات علنی سیاسی بیرون میراند توجه نداشت که این اقدام باعث خالی شدن عرصه از سیاسیون و دخالت بیشتر مذهبپون در آن میشود. - یکی از تاثیرات جانبی گروگانگیری سفارت آمریکا حمله عراق با پشتیبانی آمریکا به ایران، کشته شدن نزدیک به یک میلیون تن از هموطنان و همسایگان عراقی ما در جنگ بود. - گفته احمدی نژاد مبنی بر اینکه بازار بورس "قمارخانه" است، باعث سقوط سهام در بازار بورس تهران شد(بازار بورس در کشورها یک منبع مهم برای تامین سرمایه بخش های مختلف و رشد اقتصادی است) - فقدان احترام به حقوق و آزادی ها همانطور که آقای دکتر رنانی اقتصاد دان نیز نوشته است، باعث فرار سرمایه های داخلی و خارجی و رکود اقتصادی میشود. -

اصولا بنظر میرسد که بسیاری با در نظر گرفتن تاثیرات درازمدت اقدامات خود مشکل دارند.

- نتیجه بی اعتنائی آقایان رفسنجانی، کروبی، میرحسین موسوی و ... به پایمال شدن حقوق و آزادی های مردم و کمک به ایجاد دیکتاتوری در قالب جمهوری اسلامی در آخر شامل خود این آقایان نیز شد. -

نکته آخر اینکه قبل از هر اقدام معمولا تاثیر آن را فقط در زمینه مورد نظر و نه تمامی سیستم در نظر میگیریم و از خود در مورد بخش های ممکن سوال نمیکنیم که اگر اینطور کنیم تاثیر کار ما بر بخش های دیگر و کل سیستم چه خواهد بود (آزمایش پالیسی). - بنظر میرسد که کردهای عراق که در پی همه پرسی برای استقلال هستند توجه ندارند

که به علت وضعیت انفجاری خاور میانه این اقدام میتواند به افزایش تنش و مرگ در منطقه بیانجامد و زندگی مردم کرد عراق و تمام خاور میانه را بدتر از پیش نماید .-

یک بخش دیگر گزارش آزمایش دورنر: "محبوس در زندان طرز فکر خطی و علت و معلولی، فرد در جستجو برای روشهای درست به منظور بهتر کردن وضعیت، فعالانه جلو میرفت؛ اغلب حتی هنگامی که سیستم به عنوان یک مجموعه مرتبط شناخته شده بود آزمایش پالیسی برای بررسی استراتژی های ممکن صورت نمیگرفت".

4: فکر میکنیم راه درست را پیدا کرده ایم، چون هنوز نتایج منفی اقدامات پیشین خود را نمی بینیم

نامناسب ترین فکر هنگام کار با یک سیستم پیچیده آنست که تصور کنیم سیستم و قوانین حاکم بر آن را کاملاً شناخته ایم و قادریم آینده آن و نتایج اقداماتمان را بطور قطعی پیش بینی کنیم. چنین تصویری که مکرر در سیاست، اقتصاد و محیط زیست دیده میشود، معمولاً به نتایج فاجعه آمیزی می انجامد. - کمونیست ها بر این عقیده اند که تکامل جوامع بشری بسته به وسایل تولید به دوره های مختلف تقسیم میشود که قوانین و ویژگی های آنها، بویژه سرمایه داری، را کاملاً میشناسند و میتوانند آینده اش را بطور قطعی پیش بینی کنند -

در بالا نیز اشاره شد که سیستم های پیچیده در آغاز تاثیر اقدامات ما را با حائل ها (buffer) و مکانیسم های تنظیمی که درون آنهاست جذب و ذخیره میکنند. - اثرات کودتای 28 مرداد 32 و سرکوب فعالان سیاسی تازه در سال 57 باعث انفجار جامعه شد .- در این صورت فکر میکنیم که راه درست را یافته ایم و تا زمانی که اثرات کارمان آشکار نشده همچنان به اقدامات خود ادامه میدهیم.

در مواردی تصور میکنیم سیستم را کاملاً شناخته ایم اما سیستم آنطور که ما پیش بینی کرده ایم رفتار نمیکند. در این صورت فکر نمیکنیم که اقدام ما نامناسب بوده است. بلکه تصور میکنیم کارمان را با شدت و حدت و "ایمان" لازم انجام نداده ایم.

یکی از مشاهدات دورنر در آزمایش تانالاند این بود که فرد در آغاز با تردید و تغییرات کوچک برای رفع مشکل اقدام میکرد اما اگر سیستم چند بار جواب نمیداد، فرد با شدت بیشتری عمل میکرد. این وضع ادامه می یافت تا وی با اولین عکس العمل غیر منتظره سیستم،

که حاصل تاثیرات ذخیره شده قبلی بود، عمل خود را پایان دهد.

5: بکار گرفتن روشی که قبلا در مواردی موفق بوده ولی برای شرایط جدید دیگر مناسب نیست

گاه به یک روش که در گذشته در مواردی موفق بوده ولی برای شرایط جدید دیگر مناسب نیست می چسبیم و در نظر نمیگیریم که شرایط و داده ها تغییر یافته و به روش های جدیدی نیاز داریم. تصور ما اینست که روشی که چند بار موفق بوده همیشه موفق خواهد بود.

- در اوائل جنگ جهانی اول که مسلسل تازه در کنار سایر سلاح ها در جنگ به کار گرفته میشد هنوز حمله مستقیم سواره نظام برخی هنگ های ارتش آلمان به صفوف ارتش مقابل (Cavalry Attack) یکی از شگردهای نظامی بشمار میرفت. در آغاز جنگ حمله سواره نظام با صدای طبل و شیپور بارها صورت گرفت اما پس از تلفات زیاد ادامه نیافت زیرا که با پیدایش مسلسل و آتشبار سریع، این شگرد دیگر کارآئی خود را از دست داده بود(4). - در نزدیک به 40 سال گذشته در ایران و عراق و سوریه و مصر و افغانستان و ... شاهد بوده ایم که جمهوری اسلامی، داعش و طالبان و غیره راه حل مشکلات نبوده اند و وضعیت این کشورها با حکومت اسلامی همواره بدتر شده است. بجای قبول این واقعیت، شاید به دلیل موفقیت های آغازین در گرفتن قدرت، اصلاح طلبان و روحانیون حکومتی آن را همچنان راه حل مشکلات قلمداد میکنند -.

6: تمایل به عکس العمل بیرون از حد در صورت عدم موفقیت و رفتار زورگویانه

این که سیستم را کاملا در اختیار و اجازه تغییر آن را داریم همراه با این توهم که سیستم و قوانین آن را خوب می شناسیم میتواند باعث برخوردی دیکتاتورمآبانه شود که هنگام کار با سیستم های پیچیده کاملا نامناسب است.

وقتی که، شاید به علت برخی موفقیت های اولیه، تصور میکنیم که عکس العمل سیستم برای ما قابل پیش بینی است ولی سیستم حتی با اقدام شدیدتر ما نیز عکس العمل مزبور را نشان نمیدهد، می خواهیم با زور مشکل را حل کنیم.

- سران جمهوری اسلامی بجای حل مشکلات جامعه، وقتی با بحرانهای بیشتر و مخالفت فزاینده مردم روبرو میشوند، به زورگویی و سرکوب بیشتر می پردازند - . - بخشی از اپوزیسیون وقتی مردم علیرغم توصیه

های آنها در انتخابات جمهوری اسلامی شرکت میکنند، در عوض تحلیل و کوشش برای درک وضعیت، برای نمونه توجه به استیصال مردم که میخواهند از هر فرصتی برای نشان دادن نظر و خواست خود بهره گیرند، بعضا به همان مردمی که میخواهند برای بهبود وضعیت آنها مبارزه کنند، برخورد میکنند - .

ادامه دارد ...

بخش سوم و پایانی این نوشته به فرار از پیچیدگی و ضرورت بهره گرفتن از تفکر سیستمی هنگام کار با سیستمهای پیچیده را مورد بررسی قرار میدهد.

(1) سیستم یا سامانه مجموعه یا گروهی از عناصر یا اجزاء است که واحدی را تشکیل میدهند.

(2) منظور از ارتباط های مرئی و نامرئی در اینجا پذیرش تئوری توطئه نیست که کوشش میکند پدیده ها را با یک یا چند توطئه موهوم و عموما غیر قابل بررسی همگان توضیح دهد.

Fredmund Malik, Strategie des Managements komplexer (3)
Systeme, 2008, Hauptverlag, 10. Auflage

Dietrich Dörner, Die Logik des Misslingens, Rowohlt (4)
Verlag, 1992

Fredric Vester, Die Kunst vernetzt zu denken, dtv, 3. (5)
Auflage 2003

(6) توضیح تفکر سیستمی در ویکی پدیا :

“سیستم [مجموعه ای](#) از اجزای مرتبط است که در کلیت خویش برای ایفای وظیفه مشخص در کنش متقابل و هماهنگ با محیط میباشد. در تفکر سیستمی، [سازمانها](#) مانند [سیستمهایی](#) هستند که در دل یک مجموعه محیطی بزرگتر قرار گرفته اند. هر سیستم شامل ورودی، خروجی، [پردازش](#) و [بازخورد](#) میباشد، بنابراین داشتن تفکر سیستمی برای مدیر بسیار حائز اهمیت است. به کمک یک نظارت دقیق اگر خروجی ما از خروجی

مورد نظردان فاصله کم و بیش چشمگیری داشت با استفاده از feedback (بازخورد) ورودی را تغییر داده و Replanning (برنامه‌ریزی مجدد) می‌کنیم.

تفکر سیستمی به مدیران کمک می‌کند تا ساختار، الگوها و وقایع را در پیوند با یکدیگر مورد بررسی قرار داده و تنها به مشاهده وقایع اکتفا نکنند. تفکر سیستمی مبتنی بر کلی‌نگری است که با تحلیل قابل درک نیست.

به عنوان مثال در بدن انسان، نحوه رفتار چشم بستگی به نحوه رفتار مغز دارد. هر زیر مجموعه‌ای که از عناصر تشکیل شود، بر رفتار کل سیستم مؤثر است و این تأثیر بستگی به حداقل یک زیر مجموعه دیگر از سیستم دارد. به عبارت دیگر اجزای یک سیستم چنان به هم مرتبط اند که هیچ زیر گروه مستقلی از آنها نمی‌تواند تشکیل شود. با استفاده از تعاریف فوق نتیجه می‌گیریم که هر سیستم را نمی‌توان به اجزای مستقل تقسیم نمود. بطوریکه پس این تقسیم‌بندی انتظار اولیه از هدف اصلی سیستم را برآورده سازد."

(7) مدارهای تنظیم کننده در طبیعت، الکترونیک، شوفاژ و غیره وجود دارد یا بکار میرود. در آنها ورودی سیستم با اطلاع از وضعیت خروجی آن تنظیم میشود به نحوی که وضعیت خروجی میتواند در محدوده ای ثابت بماند. یک نمونه مدار تنظیم درجه حرارت بدن است. دمائی که بدن اندازه میگیرد بازخورد (feedback) مدار است. مدار مزبور دمای ارگانهای درونی انسان مانند قلب، مغز و کلیه ها را 37 درجه ثابت نگاه میدارد و در دمای بالای محیط برای حفظ پوسته بیرونی بدن، باعث بازتر شدن رگ های زیر پوست (که به جاری شدن خون بیشتر در رگها و دادن حرارت بیشتر به محیط منجر میشود)، شل کردن عضلات، تولید عرق بیشتر و کاهش متابولیسم میگردد. برعکس اگر دما پائین باشد رگ های زیر پوست را تنگ، عضلات را منقبض، تولید عرق را کمتر و متابولیسم را بالا میبرد. این توضیح هنگام انتشار بخش اول نوشته نادرست بود و با تذکر آقای علی شاکری زند تصحیح شد. سپاس از ایشان.

Jürg Honegger, Vernetztes Denken und Handeln in der (8)
Praxis, Versus Verlag, 2008

(9) به این نوع تفکر، "تفکر مرتبط" نیز گفته میشود(5). نگارنده آن را در نوشته ای "تفکر جامع" ترجمه کرده است. اما این دو اشاره

به "مرتبط" یا "جامع بودن" "تفکر" دارند. حال آنکه "تفکر سیستمی" به درستی به خاصیتی از "سیستم" اشاره دارد. برخی هم از "مدیریت کبرنتیک" برای مدیریت سیستم هایی که حاصل تکامل (evolution) هستند صحبت میکنند (3).

هما یون مهمنش

2 شهریور 1396 برابر 24 اوت 2017

hmehmaneche@t-online.de

/http://homayoun.info

کودتای ۲۸ مرداد، شرائط، عوامل و نتایج آن - فرهنگ قاسمی

کودتای ۲۸ مرداد، شرائط، عوامل و نتایج آن

کودتای ۲۸ مرداد یکی از وقایع مهم صد ساله اخیر ایران است. زیرا این کودتا بسیاری از داده های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی جامعه، که در روند تحولات دشوار اما مثبتی وبه ویژه در راستای رعایت آزادی های فردی واجتماعی قرار گرفته بودند را بیدرنگ متوقف کرد. علاوه بر این، در نطفه خفه کردن یک سلسله از قوانین کشوری که در اصلاح شدن بودند از عواقب دیگر این کوتا به شمار می روند. در مورد کودتای نظامی ۲۸ مرداد مقالات و کتاب های تحقیقی و تاریخی زیادی نوشته شده است و باز نوشته خواهد شد. در این نوشته نمیخواهیم تکرار وثابت کنیم که در ماههای قبل از کودتا چه گذشت و چگونه گذشت. نمی خواهیم ادله ارائه بدهیم که این کودتا کار انگلیس و امریکا بود، زیرا اسناد نشان میدهند ومقامات امریکا خود بارها بدان اقرار کرده اند. نمیخواهیم نقش خرابکارانه حزب توده را افشا کنیم زیرا بعد از ۶۸ سال این نقش مانند دسیسه کاری های کاشانی (1) وهمدستی او با شاه برای همگان روشن شده است. در این نوشته کوشش اینست شرائط، عوامل و نتایج این اقدام نظامی علیه ملت

آزادخواه و صلح دوست ایران، از دیدگاه سیاسی و در رابطه با استراتژی دولت ملی و درنگ پیشرفتی که ایران می توانست داشته باشد را بررسی کنیم.

کودتا در چه شرایطی بوجود آمد؟

بعد از جنگ جهانی دوم استعمار انگلیس که طی چندین دهه بر منابع نفتی ایران دست انداخته بود نه تنها حاضر به ترک سیاست های استثماری نمی شد، بلکه با توجه به عوامل داخلی خود تدابیری را فراهم ساخته بود که بهره برداری از منابع ملت ایران را با تمدید قرارداد داری ادامه دهد. (2) برای خروج از ادامه این قرارداد ننگین و اسارت بار، بخشی از ارباب سیاست و عده ای از آزادیخواهان و روشنفکران به رهبری مصدق که رهبری جبهه ملی (تاریخ تأسیس ۱۳۲۸) را داشت صنایع نفت را در سراسر ایران، در شرایطی که می شناسیم، ملی کردند. (۲۹ اسفند ۱۳۲۹) ملی کردن صنعت نفت کار دشواری بود که اثرات و عواقب سختی از خود بجای گذاشت. این اقدام آزادیخواهان برای رهایی از سلطه استعمار، ضربه بزرگ و غیر قابل انتظاری را بر سرمایه داری بریتانیای کبیر وارد کرد. او که در رویاروی حقوقی و منطقی از ایران شکست خورده بود به تدارک کودتا پرداخت تا تلافی و انتقام جوئی کند.

برنامه ریزی رفورم های بنیادی

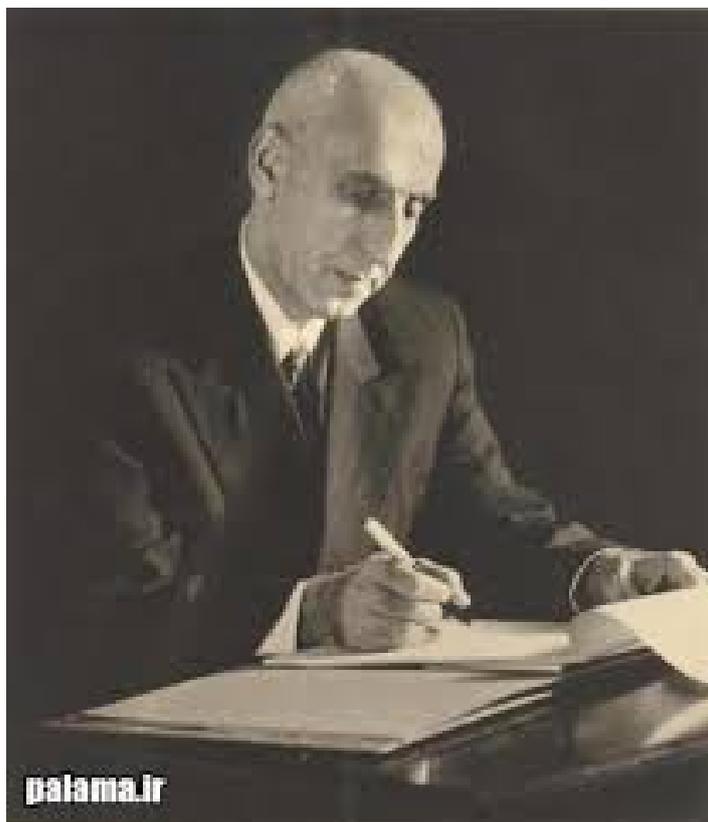
در اواخر سال های بیست و اوائل دهه سی هجری هستیم، جنگ جهانی دوم پایان یافته اما هنوز به سختی خسارت های ناشی از آن بر گرده ملت ها سنگینی می کند. ایران از نظر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در شرائط دشواری به سر میبرد و در آن سال ها جامعه سنتی ایران، به واقع برای رشد، نیازمند تحولاتی بنیادی بود که بایستی با سرعت و قاطعیت به انجام میرسیدند. حال که در ایران با ملی شدن صنعت نفت جنبشی به راه افتاده بود باید پیشروی میکرد و گرنه حرکت اجتماعی عقب خواهد میافتاد.

اثرات این جنبش مردمی فقط با دست زدن به اقدامات رادیکال قانونی میتوانند مال ملت و سرمایه کشور شوند. به عبارت دیگر، از نقطه نظر مدیریت اجتماعی، ملی کردن صنعت نفت در صورتی می توانست بدرستی اثرگذار باشد و در زمره مبارزات ترقی خواهانه جهان قرار بگیرد که خود به عنوان بخشی از یک استراتژی سنجیده و رادیکال به منظور ایجاد تغییرات بنیادی در امر اداره جامعه عمل کند. مساله

ای که مصدق و برخی از اطرافیان‌ش مانند حسین فاطمی بدان پی برده و معتقد بودند در چارچوب دولت ملی می بایستی بلافاصله به رفورم بنیادی پرداخت. پس مصدق با رادیکالیسم خاصی به اصل اختیارات قانونی دولت متوسل شد. اختیاراتی که مجلس به درستی برای اصلاح این قوانین در تاریخ هفتم مرداد ۱۳۳۱ به مصدق داد. بر اساس آن اختیارات مصدق می‌توانست یک سلسله رفورم‌های بنیادی در جامعه به وجود آورد و فصل تازه‌ای را در تاریخ ایران بگشاید. این اختیارات که به مواد نه گانه شهرت یافتند که به عبارت زیر می باشند:

۱- اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها. ۲- اصلاح امور مالی و تعدیل بودجه به وسیله تقلیل در مخارج و برقراری مالیات‌های مستقیم و در صورت لزوم مالیات‌های غیر مستقیم. ۳- اصلاح امور اقتصادی به وسیله افزایش تولید و ایجاد کار و اصلاح قوانین پولی و بانکی. ۴- بهره‌برداری از معادن نفت کشور با رعایت قانون نه ماده‌ای اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت و تهیه و تدوین اساسنامه شرکت ملی نفت. ۵- اصلاح سازمان‌های اداری و قوانین استخدام کشوری و قضائی و لشگری. ۶- ایجاد شورای محلی در دهات به منظور اصلاحات اجتماعی و تأمین مخارج این اصلاحات به وسیله وضع عوارض. ۷- اصلاح قوانین دادگستری. ۸- اصلاح قانون مطبوعات. ۹- اصلاحات امور فرهنگی و بهداشتی و وسائل ارتباطی.

در کارزار رفورم‌های بنیادی دولت ملی، استقرار حاکمیت ملت، گسترش روند دموکراسی، آزادی انتخابات، بهبود وضعیت اقتصادی، بانکی و پولی، حفاظت از منابع ملی، مبارزه با فساد اداری و نظامی، اصلاح قوانین قضائی، برقراری عدالت اجتماعی، تصویب قوانین بیمه‌های اجتماعی پیشرفته و منطبق با گسترش نیازهای کارگران و زحمتکشان، بهبود آزادی‌ها فردی و اجتماعی و آزادی فعالیت‌های سندیکائی و کارگری، برنامه ریزی شده بودند. این رفورم‌های مترقی و برابری خواهانه برای طبقه اشراف، عناصر فرصت طلب و چپاولگر، خاندان‌های حکومتگر محافظه کار، نوکران سفارتخانه‌ها، (مانند حزب توده و عوامل وابسته به خارجی در دربار شاهنشاهی و ...) آخوند‌های واپسگرا و خوانین زورگو مورد قبول و قابل هضم نبودند.



دشمنان داخلی رفورم ها

با اینکه اتکا مصدق به مردم بود، اما دشمنان مردم، مانند عوامل خارجی در دربار و در سایر مسئولیت های اداری و نظامی به ویژه عده ای از کسانی که در امر ملی کردن نفت فعال بودند اما از اصلاحات هراس داشتند مانند: کاشانی و بقائی و مکی، در جهت تعطیل حکومت تازه پای مردمی که یک دشمن سرسخت خارجی مانند بریتانیای کبیر نیز داشت، مجهز شدند. سه خصم داخلی که بیش از همه علیه مصدق کارشکنی میکردند عبارت بودند از :

اولی، حزب توده که خود را به اصطلاح کمونیست و سوسیالیست میخواند اما استقلال عمل نداشت در واقع به تمام معنا گوش به فرمان اتحاد جماهیر شوروی بود.

دومی، فدائیان اسلام که به خون مصدق تشنه بودند و چند بار قصد ترور مصدق را داشتند، (3) و هم آنها بودند که حسین فاطمی را ترور (نافرجام) کردند (4).

سومی، اشرف و شاه و کسانی در دربار مانند حسین علا و اشراف وابسته به خارجی و خوانین ارتجاعی.

این سه نیرو خواسته یا ناخواسته جبهه واحدی را علیه مصدق و حکومت

ملی تشکیل داده بودند.

در یک چنین شرائطی هرکس بر مبنای منافع خود مصدق را مورد حمله قرار میداد. عده ای از مصدق انتظار داشتند (مانند حزب توده) و یا پس از چندین دهه هنوز انتظار دارند (مانند برخی از چپ اندیشان راست کردار) که در آن زمان، مصدق برنامه های کمونیستی و سوسیالیستی ارائه میداد؛ برخی دیگر (مانند مبلغان شاه و دربار و کاشانی و اتحاد چرچیل و آیزنهاور) او را به افتادن در دامن اتحاد جماهیر شوروی متهم میکردند؛ برخی انتظار داشتند و هنوز انتظار دارند که مصدق باید پس از فرار شاه از ایران اعلام جمهوری میکرد؛ عده ای میخواستند که در برابر اتحاد بریتانیای و امریکا مصدق کوتاه بیاید و زورگویی را قبول کند. عده ای میگویند باید مصدق به فرمان غیر قانونی عزل نن میداد ... اما مصدق با هیچکدام از این انتظارات توافق نداشت. مصدق مبارز با تجربه ای بود که نیاز های جامعه و همینطور دشمنان آنرا میشناخت و به معضلات آن اشراف داشت. برای رفع آنان فعالیت میکرد و قبل از هر چیز منافع ملت را در نظر داشت، خواست شخصی، این و آن، حتی شاه و دربار برایش بی اهمیت بود. مصدق با مکاتب اساسی عصر خود نا آشنا نبود، لذا اقداماتش عینی و واقعی دوراندیشانه و مبتنی بر استراتژی رفورم های رادیکالی بودند که در برنامه دولت خود قرار داده و در مقابل مردم و قانون نسبت به آنها متعهد شده بود. با گذشت زمان و مطالعه رفتار و برنامه های اجتماعی مصدق و دولت ملی و همینطور با توجه به احزابی مانند حزب ایران (سوسیال دموکرات)، نیروی سوم خلیل ملکی (سوسیالیست) و افراد و عناصری که در کنارش تا آخر ماندند، می توان پیش بینی کرد اگر مصدق در استراتژی خود موفق میشد قادر بود زمینه های نوعی سوسیال دموکراسی منطبق با شرایط ایران را فراهم سازد و جامعه را به سوی آن سوق دهد.

اتحاد چرچیل و آیزنهاور

مصدق برای دست یافتن به این اهداف نیازمند شهروندان مستقل و آزاد بود؛ وانگهی کشور باید از استقلال برخوردار میشد تا چرخ های دموکراسی بکار میافتاد. اما، این سه اصل پیوسته و جدانا پذیر یعنی استقلال - آزادی - دموکراسی، علاوه بر خصم داخلی دشمنان خارجی هم داشت که از دیرباز در امور مملکت دخالت میکردند. همانطور که گفته شد، ملی کردن صنعت نفت آنها را بیش از پیش به انتقامجویی مصمم کرده بود. زیرا مصدق در مبارزه برای ملی کردن نفت توانسته بود با

درایت و کاردانی، بدون خشونت و با رعایت قوانین بین المللی در دادگاه لاهه، انگلستان را محکوم و او را از ایران اخراج کند. همینطور، وقتیکه پرونده دعوی به شورای امنیت ارائه شد، انگلیس کاری از پیش نبرد. رای شورای امنیت سازمان ملل هم سرانجام پس از چهار جلسه، در ۲۷ مهر ۱۳۳۰ بنا بر پیشنهاد نماینده فرانسه در شورا، چنین شد که: «درخواست دولت بریتانیا از شورای امنیت، تا اخذ تصمیم قطعی دیوان دادگستری بین المللی مسکوت بماند. این پیشنهاد با ۸ رای موافق، یک رای مخالف (شوروی) و دو رای ممتنع (یوگسلاوی و بریتانیا) به تصویب رسید و پرونده از دستور کار شورای امنیت خارج شد.»

لجباری آنتونی ایدن

چون شکست انگلستان در صحنه ملی و جهانی برایش قابل پذیرش نبود و عواقب ناشی از آن، برای قدر قدرت استعماری در منطقه، بسیار دشوار بود، پس کمر بر سرنگونی دولت ملی ایران بست. برای اینکار، همه عوامل و روابط داخلی و خارجی را بکار انداخت تا از پیشرفت نهضتی که در خود ظرفیت های بزرگی فراهم آورده بود آسوده خاطر شود. در امر خلع ید استعمار انگلیس از ایران، «استراجی» وزیر جنگ بریتانیا میگوید: «آغاز دوره پایان امپریالیسم انگلیس، در جهان است.» و دیدیم که به دنبال زخمی شدن ازدهای استعمار همه ملت های مستعمره از عراق تا لیبی و الجزایر قیام و نفت خود را ملی کردند. قهرمان مسلم این مبارزه در جهان مصدق بود.

آری مصدق با درایت تاریخ را ورق زد. اما در این میان عده ای سال ها بر این نظر بودند و میگفتند که مصدق در مساله نفت «لجبار» بود و برای حل آن نرمش به خرج نمی داد. بر اساس اسناد منتشر شده، مصدق همواره با حسن نیت، اما با قاطعیت و با اتکا به اصول اخلاقی از حقوق و منافع مردم ایران پاسداری می کرد. «دین آچسن» وزیر امور خارجه ایالات متحده در این مورد مینویسد؛ مصدق در مذاکره با آمریکایی ها در جریان حضور در جلسه شورای امنیت پذیرفته بود که پالایشگاه آبادان از سوی یک گروه ب طرف مانند یک شرکت هلندی اداره شود و حتی معاونان وزارت خارجه آمریکا طرحی پیشنهاد دادند که شرکت نفت ایران و انگلیس، نفت ایران را بر پایه تقسیم پنجاه در صد دریافت کند. اما سرپرست خزانه داری بریتانیا و نماینده دولت آن در شرکت نفت ایران و انگلیس می گفت از آنجا که مصدق بر منافع خارجی بریتانیا تاخته، باید شکست بخورد و نابود شود. بدین ترتیب

معلوم میشود لجاجت و کینه روزی از سوی مقامات رسمی انگلستان بوده است. در آن شرائط اگر مصدق کوتاه نیامد دلیلش عکس العمل در برابر لجبازی دشمنان بود و نه لجبازی خود او. از نظر من که با روحیات اروپائی ها و نحوه مدیریت و مذاکره آنان، به علت چهل سال مسولیت در مقامات مدیریت اروپائی دارم، او کار درستی میکرد. در اینجا خوبست توجه کنیم که «آچسن» رفتار لجوجانه بریتانیا را عامل توقف مذاکرات و بستن راه هرگونه عقبنشینی آبرومندانه برای مصدق میداند. در این زمینه، یادآوری این مطلب ضروری است که در مذاکرات خود «آنتونی ایدن» وزیر خارجه بریتانیا به آچسن می گوید: « برای من عدم توافق، بهتر از یک توافق زیانبار است.»

تقابل دو دیدگاه تاریخی

مخالفت کاشانی با مصدق؛ این مخالفت بر اساس تقابل دو دیدگاه معرفتی بود: یکی دیدگاه مذهبی و طرفداری دخالت حکومت و دین بود که کاشانی آن را نمایندگی می‌کرد. (5) این طرز فکر در جامعه ایران به خصوص در جنبش مشروطیت وجود داشت که روشنفکران جنبش مشروطیت توانسته بودند آن را خنثی کنند. این اندیشه در انقلاب 57 قدرت را بدست گرفت و ایران را به این روز انداخت که امروز شاهد آن هستیم. در برابر آن، اندیشه دیگری و رفتار سکولار و اعتقاد به عدم دخالت دین و دولت بود که از اعتقاد به دموکراسی و دخالت مردم در امور خود و رعایت متمم قانون اساسی مشروطیت و کوشش در ایجاد جامعه‌ای "لائیک" نشأت می‌گرفت. این اندیشه را مصدق و جبهه ملی نمایندگی می‌کرد که توانست در دوران زمامداری خودش با تدبیر و مقاومت از قدرت رسیدن این اسلام‌گرائی جلوگیری و اقدامات مذهبیون را که خیلی هم قوی بودند، را خنثی کند. این دو برداشت از مدیریت جامعه و حاکمیت ملت، به مرور پس از ملی شدن صنعت نفت در مقابل هم قرار گرفتند و صف آرئی کردند. کاشانی و بهبهانی که همواره با سفارت بریتانیای کبیر و امریکا مراوده داشتند و در این جدال ملی، برای استقلال کشور در کنار قدرتهای خارجی قرار گرفتند و با مصدق در افتادند. آنان با اطمینانی که به بریتانیای کبیر دادند زمینه‌های کودتا علیه حکومت مردمی مصدق بیش از پیش فراهم کردند. در همین رابطه اسناد تازه منتشر شده توسط مقامات امریکایی نشان میدهد که ابوالقاسم کاشانی توسط پسرش مصطفی کاشانی چهار ماه پیش از کودتا، از شاه می‌خواهد که مصدق را عزل و فضل اله زاهدی را به نخست وزیری نصب کند.

جنگ سرد و استراتژی امریکا در خاورمیانه

دوران جنگ سرد و روی کار آمدن آیزنهاور که هدفش دستاندازی بر منابع نفتی خاورمیانه و گسترش نفوذ امریکا در این منطقه بود کمک بزرگی به تدارک کودتا علیه دولت ملی ایران کرد.

مشارکت انگلیس و امریکا مهمترین عامل بود. قصد امریکا تقلیل نفوذ انگلیس و افزایش نفوذ سیاسی خود در خاورمیانه به هر قیمت بود. برای اینکار توافق ضمنی بریتانیای شکست خورده و زخمی، که راه مذاکره را بسته بود، اخذ کرد. بدین ترتیب کودتا تنها گزینه با همدستی امریکا و انگلیس و عمال داخلی شد. در این زمینه در اسناد تازه وزارت خارجه امریکا آمده است که پنج میلیون برای کودتا بوجه در نظر گرفته شد. طبق همین اسناد امریکا ایالات متحده، امریکا و بریتانیا آن قدر در کنار زدن مصدق از قدرت مصمم بودند که در نظر داشتند که اگر شاه از نقشه کودتای آنها حمایت نکند، خود او را از تخت سلطنت ساقط کنند. (6)

ترس شاه از انگلیس ها

با وجود اینکه محمد رضا شاه هرگز از نخست وزیری مصدق خشنود نبود و مسئله ی ملی کردن صنعت نفت را مخاطره بزرگی برای ادامه سلطنت خود تلقی می کرد اما از کودتا علیه مصدق ترس داشت. علتش هم این بود که قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که او را شدیداً تضعیف کرده بود، از یاد نبرده بود. او می دانست که باز امکان یک قیام همگانی به نفع حکومت ملی می تواند وجود داشته باشد. برای حلقه اتحاد امریکا - انگلیس، جلب همکاری شاه علیه نخست وزیری که با توانایی خارق العاده خود زبانزد محافل بین المللی شده بود کار آسانی نبود. شاه جوان در آن دوران، چنان متزلزل و مشکوک بود که فکر می کرد بریتانیا در ظاهر علیه مصدق موضع می گیرد ولی در باطن قصد ساقط کردن وی از تخت پادشاهی را دارد. بنا بر یک سند مورخ ۳۱ اردیبهشت (۲۱ مه ۱۹۵۳)، شاه به منابع سفارت امریکا در تهران گفته بود: «انگلیسی ها خاندان قاجار را بیرون انداختند و پدرم را سر کار آوردند. آنها پدرم را بیرون انداختند "مرا سر کار آوردند" (7) می توانند من را هم بیرون بیندازند.» این سند با نقل قول مستقیم از شاه می افزاید: «اگر انگلیسی ها می خواهند که من بروم، باید فوراً بدانم تا بی سر و صدا بروم». در همین رابطه خوبست یادآوری شود که «لوی هندرسون» سفیر وقت امریکا در تهران پیشنهاد کرده بود که

باید شاه را تهدید کرد که اگر از عزل مصدق و نقشه کودتا حمایت نکند یکی از برادرانش، شاه خواهد شد. درگزارش ۱۶ آوریل ۱۹۵۳ برابر با ۲۷ فروردین ۱۳۳۲ آمده است که در نهم خرداد ۱۳۳۲ «هندرسون» یک دیدار ۸۰ دقیقه ای با محمدرضا شاه داشته است و در این دیدار پیام چرچیل را برای شاه خوانده و در مورد برکناری مصدق و جایگزینی زاهدی و دفاع ایالات متحده امریکا از نخست وزیری زاهدی صحبت کرده است.

مقامات آمریکایی و بریتانیایی حدود یک ماه قبل از کودتای ۲۸ مرداد، گزینه روی کار آوردن یکی از برادران شاه را هم بررسی کرده بودند. امریکا و بریتانیا در آن دوران، شاه جوان را یک "ساقه نازک" توصیف می‌کردند که به گونه‌ای "آزار دهنده" به تعهد و تضمین حمایت آنان نیاز داشت. با این حال، جلب حمایت آن "ساقه نازک" برای نقشه سازمان های جاسوسی آمریکا و بریتانیا حیاتی بود. زیرا دست کم بنا بر ارزیابی آمریکایی‌ها، ارتش ایران بدون رضایت شاه شانس موفقیت نداشت. به علاوه، حتی اگر مصدق هم سرنگون می‌شد، نخست وزیر بعدی بدون پشتیبانی شاه توان اداره کشور و حل و فصل بحران نفت با بریتانیا را نداشت.

اگر کودتا نمی شد؟!

گمانه زدن هائی همچون اگر نمیشد؟ چه میشد؟ و... بررسی های تاریخی فقط می توانند برای آینده مفید باشند. آنچه که واقع شده واقعیت است. اما از تاریخ باید مانند علوم دیگر، در خدمت انسان و مدیریت جامعه و برای تعیین اهداف اجتماعی و تقلیل حتی به صفر رساندن اشتباهات استفاده کرد. چنانچه در مدیریت گمانه زدن و پرداختن به فرضیات و ارائه سناریو ها، امری معمول و مفید برای دست یافتن به درست ترین راهکار ها و اهداف راهبردی است. از چنین دیدگاهی در ادامه این مبحث به برخی موضوعات کودتای ۲۸ مرداد می پردازیم.

یکی از موضوعات رژیم سلطنتی است. اصولا برای جوامع غالبا رژیم سلطنتی ایده ال نیست. شخصا در نوشته ای معایب آنرا بیان و از جنبه سیاسی و فلسفی رد کرده ام. اما چون در مورد آن زمان صحبت میکنیم. برگردیم به آن زمان؛ اگر شاه طبق قانون اساسی فقط سلطنت میکرد و در امر اداره مملکت دخالت نمیکرد و آنرا واگذار به دولت های منتخب مردم میکرد به احتمال زیاد هم به نفع خودش بود وهم به نفع دولت ها و ملت ایران. زیرا دولت ها جا به جا میشوند او میتواند با اتکا به ملت بماند. دموکراسی تازه پا و حرکت های

دموکراتیک و آزادیهای اجتماعی زمینه های رشد اجتماعی را فراهم میساخت. دولت مصدق دو کار عمده را شروع کرده بود: یکی ملی کردن صنعت نفت بود که علیرغم کشمکش های جهانی بالاخره میتوانست راه مناسبی را پیدا کند اگر شاه از مصدق حمایت میکرد بی تردید راه حل هایی که پیدا شده بودند و کشور هایی که قبول همکاری کرده بودند به موفقیت میرسیدند. این راه حل مملکت را از نظر اقتصادی آرامتر میکرد در برنامه دولت ملی پیش بینی شده بود که تولیدات دیگر کشوری و صدور آنها ادامه یافته و گسترش پیدا کنند تا ما دچار اقتصاد تک تولیدی نشویم. دومین کار مهم مصدق رعایت آزادیهای فردی و اجتماعی و قانونی و ۹ ماده اصلاحاتی بودند که اگر این رفورم ها موفق میشدند استقلال و آزادی و دموکراسی و عدالت فراهم میشد و در اثر آن رشد اجتماعی و سیاسی و فرهنگی قوام میگرفت. چشم و گوش مردم باز میشد، برخورد اندیشه در چارچوب آزادی مطبوعات و آزادی احزاب و سندیکا ها و انجمن ها با تمام مشکلاتی که میتوانست به همراه خود آورد بالاخره به رشد دموکراسی و تنور افکار کمک میکرد. جامعه ما که از نفوذ دین و مذهب رنج میبرد با اندیشه های تازه برخورد میکرد. بطور مثال رساله های مذهبی در برابر برنامه های اجتماعی سیاسی چپ و میانه و راست قرار میگرفت. به قول دوستی که روزی در فیسبوک من نوشت: " اگر آزادی بود تا مردم در باره رساله خمینی و در مورد ولایت فقیه در تله ویزیون با فراغت بال بحث و آنرا تحلیل و بررسی کنند حتما خمینی کاری از پیش نمیبرد، " شریعتی و رفسنجانی و خامنه ای و فلسفی و سروش امثال آنها باید با مکاتب سیاسی و فلسفی مطرح در جامعه مانند مارکسیسم و کمونیسم و سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی و دموکراسی و لیبرالیسم و ... ناسیونالیسم چالش میکردند تا از آن میان با مشارکت روشنفکران و تکنوکرات ها و سایر منابع مادی و غیر مادی راهی و چاره ای بایسته برای اداره مملکت بدست می آمد. مصدق کارزار مهم و بنیادینی را برای رفع بنیاد گرائی، استبداد و تبعیض ارائه داده بود. عناصری مانند کاشانی و بهبهانی و دربار و حزب توده و دیگر وابستگان به قدرت های خارجی پس از ملی شدن صنعت نفت با برنامه هایی که دولت ملی ارائه کرد به نیت مصدق برای رفورم های بنیادی پی بردند برای همین برای سرنگونی او به اتحاد و همدستی پرداختند.

وظیفه دولت ملی فردا در ارتباط با کودتا

واقعیت اینست که این کودتا که به تمام معنا تجاوز به آزادی و استقلال ایران محسوب می شود نتایج ناهنجار و غیر قابل قبولی را

برای ادامه رشد دموکراسی در ایران از خود به جای گذاشت. این کودتا در واقع ایست قلب دموکراسی در ایران بود. اما گمانه زنی اینست که اگر این کودتا به وقوع نمی پیوست در اثر تحولاتی که از دهه بیست و حکومت ملی مصدق در کشور بوجود آمده بود به احتمال قریب به یقین ایران می توانست هم در داخل اثرات مفیدی را به وجود آورد و هم در منطقه زمینه های رشد دموکراسی را آبیاری کنند و همینطور بر جامعه بین الملل به طور مثبت اثر گذار باشد. در خاتمه اضافه می کنم بعنوان کسی که بیش از چهل سال در دفاع از حقوق انسانی فعال بوده است معتقدم امریکا و انگلیس با این کودتا به حقوق ملت ایران تجاوز کردند، با این کار مملکت ما را سال ها به عقب بردند، حق آزادی و استقلال و حق تحول روند دموکراتیک و برقراری دموکراسی، که مدعی پاسداری آن در جهان هستند، را از مردمان ایران ربودند، به سرمایه ملی ما که حق مسلم تک تک مردم ایران بود با اقدام نظامی و از قبل برنامه ریزی شده تجاوز آشکار و بی محابا کردند و یک حکومت ملی را سرنگون ساختند، و بعد بارها و بارها به این کار اقرار کردند، بایستی توسط یک حکومت ملی و آزادیخواه و مستقل و طرفدار **حقوق بشر** برای دست زدن به این کودتا به دادگاه های بین المللی شکایت برد و تقاضای غرامت کرد.

پاورقی:

- 1- به نظر مأموران سیا، کاشانی همچنین حال و هوای توطئه گری داشت؛ «حالت مردی که از دسیسه چینی لذت می برد... وقتی می خواهد درباره موضوع مهمی صحبت کند در حد نجوا کردن صدایش را پایین می آورد».
- 2- این قرار داد با امضای تقی زاده در سمت وزیر مالیه بود که در 1312 قرارداد دادرسی را با شرایطی خلاف منافع کشور تجدید کرد. تقی زاده تصمیم این قرارداد را به عهده رضاشاه دانسته و خود را «آلت فعل» او تلقی کرده است، ولی طیف وسیعی از نمایندگان مجلس او را «عامد و عامل» خواندند.
- 3- از کودتا در مصاحبه ای با روزنامه اخبارالیوم مصر در مورد مجازات مصدق گفت: «طبق شرع شریف **اسلامی** مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش در جهاد خیانت کند، مرگ است.»
- 4- فدائیان اسلام به رهبری نواب صفوی بین سالهای ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۲ دو نخست وزیر: عبدالحسین هژیر و رزم آرا را ترور کردند همینطور کسروی آنها ترور کردند. ترور حسنعلی منصور نخست وزیر نیز توسط گروه

دیگری از نزدیکان نواب صفوی انجام پذیرفت.

5- این اسناد به وضوح نشان می‌دهد که ابوالقاسم کاشانی - برخلاف آیت الله خمینی - به طور فروتنانه با مقامات آمریکایی صحبت نمی‌کرده و در پنهان کردن نیاتش تبحر نداشته؛ کاشانی خود را رهبر معنوی مسلمانان جهان می‌خواند و از قصدش برای تشکیل یک ارتش میلیونی مسلمین برای مبارزه با امپریالسم خبر می‌داد؛ آمریکایی‌ها هم با احترام فراوان به حرف‌هایش گوش می‌کردند و پشت سر، او را فردی افراطی، فرصت‌طلب و متوهم خطاب می‌کردند که باید در راه سرنگونی [محمد مصدق](#) جذب یا خنثی می‌شد.

6- این اسناد به وضوح نشان می‌دهد که ابوالقاسم کاشانی - برخلاف آیت الله خمینی - به طور فروتنانه با مقامات آمریکایی صحبت نمی‌کرده و در پنهان کردن نیاتش تبحر نداشته؛ کاشانی خود را رهبر معنوی مسلمانان جهان می‌خواند و از قصدش برای تشکیل یک ارتش میلیونی مسلمین برای مبارزه با امپریالسم خبر می‌داد؛ آمریکایی‌ها هم با احترام فراوان به حرف‌هایش گوش می‌کردند و پشت سر، او را فردی افراطی، فرصت‌طلب و متوهم خطاب می‌کردند که باید در راه سرنگونی [محمد مصدق](#) جذب یا خنثی می‌شد.

7- این اضافه از نویسنده است.

Farhang Ghassemi

بر روی پارچه ای آبی با دوازده ستاره طلایی - رژیس دبره - ترجمه بهروز عارفی

بر روی پارچه ای آبی با دوازده ستاره طلایی

رژیس دبره ، متن زیر از کتاب «تمدن، چگونه ما آمریکائی شده ایم»،

گالیمار، 2017، استخراج شده است.

لوموند دیپلماتیک، اوت 2017

ترجمه: بهروز عارفی

در آغاز، این امید بزرگ چیزی کم نداشت. سَن توما و ویکتور هوگو(1)، هر کدام، آمیزه مناسبی از فکر ملهم از مسیحیت و آینده نگری بشردوستانه، از سخاوتمندی و حقیقت نمائی پیشنهاد می کردند. چنین است راه اتحاد ملت ها با مدیریتی جهانی، شبیه همان راهی که در گذشته منطقه ها و ایالت ها برای ایجاد «دولت-ملت ها» پیمودند و یا به عبارتی همان باور ساده گرایانه «اتحاد مایهء قدرت است». برای من این همان تعبیری بود که بر آن «اروپائی» پل والری سایه افکند.(2). تردیدی نیست که «اروپای ممکن»ی که او آرزویش را در سرمی پروراند با اتحادیه اروپای کنونی همخوانی نداشت. آن آرزو، نه تجدید حیاتی مربوط به امپراتوری مقدس رومی ژرمن ها (3) بلکه اروپای آلبرکامو و «اندیشه جنوبی» اش بود؛(4) یعنی مدیترانه ای و آفتابی، با زنگاری کاتولیک که آخرسر به بشردوستی گرائید، گرچه به رم نزدیک تر بود تا به فرانکفورت. این پدیده در الجزیره آغاز شد، از اسکندریه گذشت و به بیروت رفت و با توقفی در آتن سری به استانبول زد و از طریق چکمه ایتالیا و شبه جزیره ایبریا به سوی شمال رفت. مثل این که برای زبان، هندسه و خلاقیتِ تخیلی همان نقش راهبردی را قائل بود که ما برای شاخص Dow Jones (5) و نرخ مالیاتی شرکت ها قائل هستیم.

تاریخ جهانشمول بیش از یک نیرنگ در کیسه اش داشت. بدین صورت که گسترش این اصلِ آمریکا را به کسی واگذار کرد که تصور می کردند رودرویش قرار خواهد گرفت، و برخی نیز به رقابت با او برخوانند خاست یعنی ایالات متحده اروپا. این معجزهء هژمونی است که قادر است تنظیم برنامه روزانه اش را به دیگری واگذار کند. کار عشق هم همین است. آمریکای جوان کاری کرد که بلافاصله پس از جنگ، دوستش بدارند. درست کاری که رقیب آن روزش، اتحاد شوروی نتوانست، و البته عکس آن حیرت آور می بود. کسی که دوست دارد، تقلید می کند. لذا غیرطبیعی نیست که تمایل اروپای فدرال آینده، بنیان گذاری قاره ای باشد که با گسترش دگم ها و روش های قاره جدید در قاره کهن ایجاد شود. تلاشی با پشتکاری فراوان برای زدودن شخصیت خود، که با رضای دل رشته ای را که نشانه ژنتیکی میراثش بود، پنبه کند. حتما این کار توجه درام نویسان را به خود جلب خواهد کرد. اتحادیه

اروپا ماشینی است ضد سیاسی، که برخی آرزو می کنند که بازیگری سیاسی شود و انتظار دارند که روزی به یک قدرت بزرگ تبدیل شود، درحالی که علت وجودی اش فرار از هر ایدهء قدرتی است.

نقشه را خلاصه کنیم. دوبازیگر نخستین نمایشنامه، سوسیال دموکرات ها و دموکرات مسیحی ها پس از پایان جنگ، برای پیش گیری از هر نوع بازگشت شعله، طرح والائی را ارائه دادند که به موجب آن، منافع مشترک بر منافع شخصی ترجیح داده می شد. یعنی رستگاری فدرال را به جای معصیت ناسیونال (ملی) نشانندند. بسیار خوب. چرا که نه؟ پس از آن، دیدیم که سوسیالیست های محلی بیمه و حمایت اجتماعی را از بین بردند، ساختار دولت (تنها و آخرین دارائی کسانی که فاقد آن هستند) را شکستند، خدمات دولتی را از بین بردند و قانون سود را برترین قانون تلقی کردند، در حالی که سروران روح باور، کلیتی بی روح و بی قلب یعنی بدترین نوع مادی گرائی اجتماع های انسانی را برپا می کردند، آن هم جائی که لابی پادشاه هست، پناهنده دشمن است و ماشین حساب، ملکه. اتحادیه اروپا از تاریخ خارج نشده، چرا که اصلا وارد آن نشده است.

در هیچ جا دیده نشده است که ارتشی زیر پرچمی خدمت کند که بر آن ستارگانی نقش بسته که از کتاب مکاشفات یوحنا الهام گرفته باشد و نه از یک طلایه دار بروکسل که هر مطلبی را وتو می کند، نه برای صلح کنفرانسی فرا می خواند و نه جنگی به راه می اندازد یا جنگی را متوقف می کند. این کارها جزو سنت های این تشکیلات نیست. پیروزی های بزرگ اروپائی از طریق پیمان های بین دولت ها، از راه همکاری متداول و پرسود بین دولت های مستقل حاصل شده است. نظیر طرح هواپیمای ایرباس و آریان اسپاس، که بیشتر از هر نهاد ساختهء دست بشر که هدف آن ایجاد نمایندگی ها برای سرمایه داری مالی خارجی جهانی شده است، برای آرمان اروپا کارکرده اند و بیشتر به سبک رنانی نزدیک است تا [دکترین اقتصادی] کولبری (6). البته در این میان، در سال 1987، برنامه عالی تبادل دانشگاهی موسوم به اراسموس Erasmus را نیز به راه انداختند که به رغم کمی امکانات باید از آن قدردانی کرد. در اجرای این برنامه، سی و سه کشور شرکت دارند، اما فقط یک و سه دهم درصد بودجه آن مشترک است، در سال سه هزار بورس تحصیلی می دهد که عمدتاً به مدارس عالی بازرگانی و مهندسی تعلق می گیرند. از نظر تبادل و جابجائی، قرون وسطی بهتر عمل می کرد ولی بازهم این اقدام ارزشمند است.

کیش اروپاخواهی، نخستین مذهب عرفی است که نتوانسته به پیروانش

کارت شناسائی بدهد، مگر این که یک ورق از کارت های بازی موسوم به مونوپولی را کارت هویت تلقی کنیم (7). برای تسلی دادن اروپائیان که داستان مشترکی ندارند، بانک به آن ها پول واحدی هدیه کرده که پشت سرش این ایده خوابیده است که تا امکان دارد مرز های مشترک را دور تر ببرد. یعنی با جایگزینی وسیع به جای عمیق، یعنی همواره اولویت دادن به دورتر به جای همیشه بهتر، *go east young man* (8) این فرمولی است که در مورد قاره ای صدق می کند که در فضای بسیار بزرگ، کمترین گونه گونی را دارد و نه برای قاره ای چون قاره ما که در فضائی محدود دارای گونه گونی فراوان است.

از بین بردن احساس تعلق خاطر بدون این که چیز دیگری به جای آن گذاشته شود، همواره مخاطره آمیز است. خطر را می توان در انصراف قبيله ای، که پادزهر نامناسبی برای زهری واقعی است، جستجو کرد. مذهب های سیاسی (که اروپاگرایی به روش خود یکی از آن ها و به صورت کج و معوج و رنگ پریده بود)، به خاطر نداشتن نیرو و توان، و به ویژه یک قیم یعنی یک قائم سریعاً پرپر شد. اسطوره اروپا زودتر از خردگرایی پزمرده شد، چرا که تصور کرد که یک متن قانون اساسی بدون زبان، حافظه و اسطوره مشترک می تواند ریشه بگیرد. این میهن پرستی خشک و بی مایه، به اصطلاح قانون اساسی، با نادیده گرفتن آن چه به آن معنی می دهد یعنی مراوده اندیشه ها، جایش را فقط به روحیه بازرگانی داد.

کدام پدیده اروپای ما اروپائی است، اروپائی که سرتاسرش را پرده آبی رنگ سوپرمارکت ها پوشانده است، که آن نیز جایگزین دیوار سفید کلیساها (9) شده که به عنوان غذای تقویتی روح، با موزه هائی به شکل سنگر که مردم خمیازه کشان به آن روی می آورند تا وظیفه فرهنگی شان را انجام دهند. در دوران صومعه ها هنگامی که کولومبان ایرلندی (10) در چهارگوشه قاره اروپا دیرهایش را بنا می کرد، اروپا معنای بیشتری داشت. علاوه بر آن، از نبرد لپانت (11) می توان نام برد، آن گاه که ساوآئی ها، جِنوآئی ها، رومی ها، ونیزی ها و اسپانیائی ها با فرماندهی دون ژوان اتریشی (12) به جنگ با نیروی دریائی سلطان ترک عثمانی شتافتند. به علاوه، در عصر صلح آمیز روشنگری، هنگامی که ولتر با فردریک دوم در کاخ «سان سوسی» [نزدیک برلین] ورق بازی می کرد یا دیدرو در کاخ سن پترزبورگ با کاترین دوم هم نشینی داشت. یا در دوران «مسافران امپریال» (13)، آن گاه که کلارا زتکین قلب کارگران فرانسه را تکان می داد یا ژان ژورس کنگره های سوسیالیست های آلمانی را به لرزه در می آورد. در

سال 1950، در دبیرستان های ما، زبان روسی و آلمانی پنج بار بیشتر از امروز تدریس می شد. در آن هنگام در مقایسه با امروز، در فرانسه، ایتالیای بیشتری داشتیم و در ایتالیا، فرانسه بیشتر. ما به طور روزمره، تحولات غیرمنتظره سیاست داخلی آمریکا را دنبال می کنیم، و سرفه های شدید خانم هیلاری کلینتون در کارزار انتخاباتی اش سرآغاز برنامه های خبری تلویزیون های ماست، در حالی که حتی ده ثانیه وقت نداریم تا به دگرگونی چشم اندازها در رومانی یا جمهوری چک اختصاص دهیم. ماهواره های ارتباطی و مطبوعات روشنفکری ما، نیویورک را به پشت درهای ما رسانده اند، در حالی که ورشو در استیپ ها و مسکو در کامچاتکای دوردست جا دارند.

دونالد توسک، رئیس شورای اروپا که با مخاطبانش به زبان globish * سخن می گوید، کمتر از امپراتور شارل کن (14) اروپائی به نظر می آید، امپراتوری که با خدا به زبان اسپانیائی، با زنان به ایتالیائی، با مردان به فرانسه و با اسب خود به آلمانی حرف می زد. از میان سی آژانس تمرکز یافته اتحادیه اروپا، سایت اینترنتی بیست و یک آژانس فقط به زبان انگلیسی است. قانون کار ایتالیا را Jobs Act نام گذاشته اند. این که کارمندان اتحادیه اروپا در بروکسل که به تنها زبانی مکالمه می کنند که پس از برکسیت [خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا]، فقط زبان یک کشور عضو یعنی ایرلند است، از تمسخر خالی نیست. کسانی که نگرانند که این کارتاژ (15) یاوه گو به سویس بزرگی تبدیل شود، بایستی این کنفدراسیون [سویس] را به عنوان کشوری نمونه مثال زنند؛ در این کشور، به سه حتی چهار زبان مهم به روانی حرف می زنند، همان گونه که هر اروپائی باید حرف بزند.

در آغاز این سفر پرمخاطره [اودیسه] نافرجام، هیچ کس تصور نمی کرد که روزی اروپای شرقی و مرکزی پس از آزادی، به آمریکای شرقی تبدیل شود و بزودی جای کتابفروشی ها و میکده ها را سکس-شاپ ها و مک دونالدها بگیرند و پنتاگون [وزارت دفاع آمریکا] مشاوران اش را در این کشورها مستقر کند و سازمان مرکزی اطلاعات (سیا)، زندان های مخفی اش را. همین طور، کسی تصور نمی کرد که تنش هائی که میان خصوصیت لاتینی و خصوصیت ژرمنی بارور شده است با گسترش اتحادیه به بیست و هفت کشور، به سود آلمان تمام شود که در این فاصله، به خاطر رواج کیش کفار و رستگاری، آمریکائی مآب ترین جامعه اروپا شده است (به خاطر تقدم اقتصاد، شهرسازی، سازماندهی فدرال، حکومت قاضی ها، و غیره). گرچه حقیقت دارد که همه داستان های پرنده به

گربه ختم می شود، این امر بدیهی نبود که واکنش مفید دفاعی علیه استبداد سیاسی، سی سال بعد، به نوع قابل تحمل تر آن، یعنی استبداد اقتصادی تبدیل شود، گوئی «نه» گفتن به ژوزف استالین، لازمه اش «آری» گفتن به میلتون فریدمن بود. (16)

توماس بارنِت Thomas Barnett، استراتژیست که پیش از اشتغال در «پنتاگون»، در «کالج نبرد دریائی» تدریس می کرد، چندی پیش ایالات متحده را تشویق می کرد که به خاطر شکست در جنگ عراق مایوس نشده و با موفقیت به پاشیدن بذر DNAهای خود که حکم «رمزمنبع جهانی سازی مدرن» یعنی مدل اقتصادی آن کشور را دارد، در سراسر جهان ادامه دهد. مدل اقتصادی ای که با تبعیت از «شیوه دومینوها» (17)، مرتبا از یک طبقه متوسط به دیگری تکثیر می گردد. او تاکید می کند که «از این پس، دیگر لازم نیست آمریکا جهان را رهبری کند، بلکه کافی ست که جهان آمریکائی شود.» اما در مورد جهان کهن [قاره اروپا] باید گفت که کارشناس ما می تواند مطمئن باشد: او به هدف رسیده است.

Sur un tissu bleu à douze étoiles dorées, Régis DEBRAY

Le Monde-diplomatique, aout 2017

توضیح مترجم:

مطالب درون [] و نیز پاورقی ها از ماست:

* Globish ترکیبی از واژه گلوبال (جهانی) و انگلیسی ست. این گویش، فرم ساده شده انگلیسی است که از واژه ها و اصطلاح های آن زبان استفاده کرده اند. افرادی که به انگلیسی مسلط نیستند برای ارتباط از این شیوه زبانی استفاده می کنند.

▪ سن توما Saint Thomas یکی از 12 حواری مسیح است. نام تعدادی از شخصیت های مقدس کلیسای مسیحی نیز سن توما ست.

ویکتور هوگو (1802-1885) Victor Hugo، نویسنده، شاعر و سیاستمدار توانای فرانسه که یکی از طرفداران ایجاد فدراسیونی از کشورهای اروپائی بود. بد نیست یادآوری کنیم که ویکتور هوگو، در همان قرن نوزدهم، سال ها برای لغو حکم اعدام تلاش کرد

▪ اشاره ای ست به مقاله «اروپائی» اثر پُل والری Paul Valerie نویسنده فرانسوی که در سال 1924 منتشر شده و در آن

از اتحادیه اروپائی دفاع می کند که نتیجه بازاری مشترک و فقط برای رفت و آمد آزاد افراد نباشد.

▪ امپراتوری مقدس رومی ژرمنی، گروه بندی سیاسی قرون وسطی در اروپای غربی و مرکزی تحت سلطه امپراتوری رم بود. از قرن دهم تشکیل و به دست ناپلئون متلاشی شد. این امپراتوری خود را ادامه دهنده امپراتوری غربی کارولنژین ها و نیز امپراتوری رم می دانست.

▪ Albert Camus آلبرکامو (1913-1960) نویسنده فرانسوی که «بیگانه» اثر مشهور اوست، از تفکر میانه *La pensée de midi* به عنوان بینشی صحبت می کند که از تمدن مدیترانه الهام گرفته و آن را تمدن ایده آل می نامد و در آن از بینش خورشیدی تراژیک حرف می زند که مایه اختلاف او و سارتر شد. او در داستان «انسان شورشی» از این بینش دفاع می کند. که مهد اروپا را دریای مدیترانه (میانی) می داند.

▪ Indices Dow Jones شاخص بورس نیویورک در وال استریت است.

▪ سرمایه داری رنانی *capitalisme rhénan* یکی از چهار مکتب سازماندهی سرمایه داری است که نظارت (رگولاسیون) اساس آن است. میشل آلبر در 1991 با طرح «سرمایه داری علیه سرمایه داری» این واژه را رواج داد. این سبک از سرمایه داری به بانک های منطقه ای و نظارت بر بورس و کاهش قدرت آن و نیز گسترش پوشش اجتماعی و مبادله با سندیکاها اهمیت می دهد. کولبریس *colberisme* دکترین اقتصادی سیاسی قرن هفدهم اسن که نوعی تعبیر فرانسوی «مرکانتالیسم» به شمار می رود. اغلب اقتصاددانان آن را به منزله یک جریان فکری اقتصادی به حساب نمی آورند.

▪ Monopoly مونوپولی، یک بازی گروهی است که بازیکنان روی خرید و فروش مسکن و ساختمان سرمایه گذاری می کنند و هدف ورشکست کردن حریف است.

▪ Go east young man، کنایه به جمله معروف هوراس گریلی Horace Greeley است که در نیویورک تریبون در سال 1865 به جوانان آمریکائی توصیه می کرد که به غرب بروند *Go west young man*. نویسنده غرب را به شرق تغییر داده است.

▪ اشاره به اسطوره رائل گلابر (1047-985) (Raoul Glaber) که اعلام کرده بود پس از سال هزار میلادی، دیوار جلویی کلیساهای ایتالیا- فرانسه (گول ها) به رنگ سفید در خواهند آمد. اصطلاح مانتوی سفید کلیساها به او نسبت داده می شود. اشاره نویسنده به رنگ آبی سوپرمارکت ها به این خاطر است که رنگ

پرچم اروپائی ابی است که دوازده ستاره طلایی بر زمینه آن حک شده است. نویسندگان به استعاره می نویسند که جای انسان دوستی مسیحی کلیسا را روابط سوداگرانه گرفته است.

▪ کولومبان ایرلندی Colomban، کشیش ایرلندی ست (615-543) که با تبلیغ مسیحیت، اهالی گول، آلمان و ایتالیا را به مسیحیت دعوت کرد.

▪ نبرد لپانت Lépante، در چارچوب جنگ دریائی ونیز-عثمانی در نزدیک یونان، نبرد ناوگان مسیحیان و مسلمانان عثمانی در 1571.

▪ Don juan d'Autriche دون ژوئن اتریش (1578-1547) پسر «طبیعی» امپراتور شارل کن یا Charles de Habsbourg که بر بخش بزرگی از اروپا فرمانروائی کرد.

▪ Voyageur de l'imperiale مسافران امپریال، رمان لوئی آراگون است که در 1942 منتشر شده. او این رمان را در 31 اوت 1939 به پایان رساند. داستان رمان در اواخر قرن نوزدهم می گذرد تا سال های دهه 1910. آراگونف عنوان کتاب را از کتاب پی یر مرکادیه در مورد جان لاد استخراج کرده. این نام سفینه ای ست که به اعماق می رود و دو سری سرنشین با اختلاف طبقاتی در آن مسافر هستند. کلارا زتکین

▪ شارل کن، (1558-1500) Charles Quint) پادشاه اسپانیا، آلمان، ناپل، سیسیل و اورشلیم

▪ **قرطاج** یا **کارتاژ** گرفته شده از واژه **فنیقی**: قرت حدشت -Kart- hadasht به معنای شهر نو؛ به **عربی**: قرطاج یا قرطاج، به **لاتین** Carthago به **فرانسوی** Carthage نام شهری باستانی در شمال **آفریقا** -جایی که اکنون کشور **تونس** جای گرفته است- و تمدنی که با مرکزیت این شهر پدید آمد. جای این شهر در گوشه خاوری **دریاچه تونس** در امتداد مرکز **شهر تونس** کنونی بود. این شهر در اصل به دست کوچندگان **فنیقی** ساخته شده بود. این تمدن با چیرگی بر **دریای مدیترانه** و از راه بازرگانی نیرو و دارایی بسیاری را به دست آورده بود. تمدن کارتاز در سده های **سوم** و **دوم** **بیش از زایش مسیح** هم دوره و هم آورد **جمهوری روم** و در کشاکش با این دولت بر سر چیرگی بر مدیترانه باختی بود. این هموردی به سه دوره جنگ میان کارتاز و **روم** انجامید که به **جنگ های کارتازی** یا پونیک نامیده می شود. در همه این جنگ ها کارتاز شکست خورد و از نیرویش کاسته شد و باج های هنگفتی که برای کنار گذاشتن جنگ به روم پرداخت اقتصاد آنان را به سراشیب کشاند. **سومین جنگ کارتازی** به ویرانی شهر کارتاز

انجامید و رومیان بازمانده سرزمین‌های کارتاز را به خاک خود چسباندند. کارتاز بر کرانه جنوبی مدیترانه، [اسپانیا](#)، برخی بخش‌های [فرانسه](#) و بسیاری از جزیره‌های مدیترانه از آن دسته بخش‌هایی از [سیسیل](#) چیره‌بود. (از ویکی پدیا)

- Milton Friedman میل‌تون فریدمن، اقتصاد‌دان آمریکائی (1912-2006)، مغز متفکر اقتصاد نئولیبرالی
- Dominos اثر دومینو، بازی ست که مهره‌ها به هم تکیه داده می‌شود که با افتادن یکی بقیه نیز می‌ریزند.